

UNIVERSAL
LIBRARY

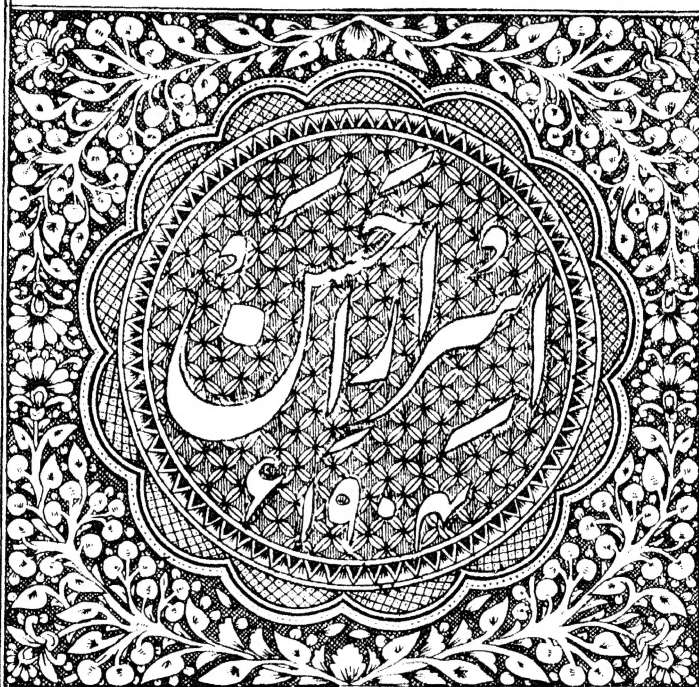
OU_228734

UNIVERSAL
LIBRARY

تفہیم
۵۴ ف

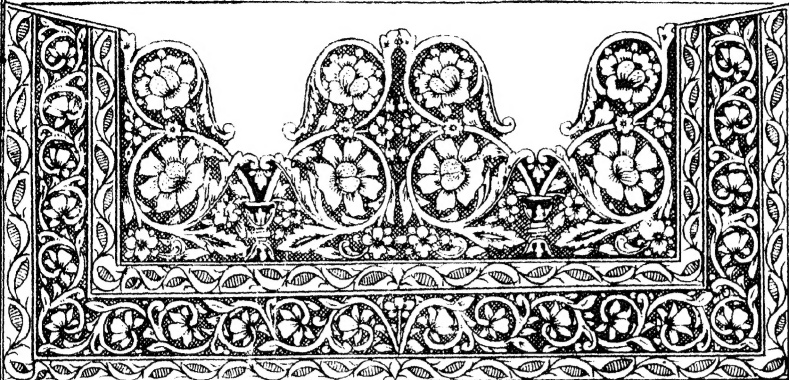
عنوان کتاب و مکان فضل خلد و حسن

الحمد لله درین ایام فرخنده فرجام نسخ و نایاب مفید برای درین سر مستبیلان



حسن استقامت منشی محمدنثار حسین صاحب مالک استم پیام یا رچوک لکھنؤ

نویسنده کتاب حسن و منشی و مطبعه



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على خير خلقه افصح العرب الجم قس على آله سادات الانام
وعلى صحابه جات الاسلام اما بعد يگويد بنده تنگ نام حسن برای نام که عبارات عام فهم این رساله
محتوی تعلیم حکمی سه فن به زبان که باشد یکی نشر بهر طرز و روش که خواهند دوم کارگزاری بدان پایه که
در ابتدای علاقه هر کار تحریر که باشد صورت کمال انتها نماید سوم شاعری اختیاری یعنی عالم مضمون
بی رحمت فکر هر آن زیر قلم وزیر نگین باشد و نایابی مضمون تازه بهیچ سخنور پوشیده نیست و نایاب تر
از آن باشد سرمایه دستی شرح آنچه محو گیلانی در مناظر الانشا بقام بیان فضیلت بهشت گانه نشر نظم می نگارد
که منشی درست نگار در اقلیم یک باشد یا دو یا اصلاً نباشد و شاعر درست گو در یک قریه بسیار دیده شده
استی کلامه و سرمتی که در تعلیم این هر سه فن بکار رفته و میرود از متعلین آنها توان دریافت و مرانیم که
گفته شد حرفیست از دفتر حقیقت حال این رساله و علت فروگزاشت آن حقیقت جزین نیست
که بی مشاهده باور نتواند شد و همانا این همه را که بیان یافت گواه اند سایر متعلین آنها که در اکثر بلاد
جا دارند و از آنجا که این معالجه از عالم دیگرست یو ما فیو ما ترقی گردان ترقی موجب فراوانی شایهین
خواهد بود انشاء الله تعالی و قشر دست و انصفت تمام این رساله آنست که درس آن از فقر صوت
بندید از کسیکه درس آن تمام از فقر کرده باشد **ح**رن از زبان دوست شنیدن چه خوش بود

از این

یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست. و قید این شرط می تواند برخواست اگر شرح این رساله بقید تحریر
در آید و تحریر این شرح صورت نتواند بست الا بالتفات رسمی هنر پرور که صرف آن بر دست همت
گرا نماید خویش گیرد آدم تا بگذارش بقصبتی و توضیح مایه الا بهام پردازم و چون آن گفتنی خبر از حقاقت
خود ستائی هم می دهد گویم که خود ستائی نظریه تفهیم و انتفاع مردم بفقوی جائزست پس هویدا باد که منیست
این رساله بر سبقتی چند و نقشه چند سبقها بصورت محتوی ست مشتے از زبان فصحا را و تبیینی حکمی زبان آن
را ازین رو که متعلم بعد درس آن باسانی هر چه تا متر و جز و مدتی بر بقیه زبان آنان بدست یاری توانمین بجز
نقشه حیره دست می شود و از جمله نقشه های که مسے به نقشه الف حاوی ست مرثی توانمین را و اصل علم
نثر و کارگزاری عبارت ازین توانمین ست نه از ان مشتی الفاظ مند رجس سبقها و مرثی توانمین نه تنها در
زبان فارسی که در هر زبان همچنان بتدی این فن را بر فراز انتها و نا کردگار را ندیده غایت کارگزاری
می رساند و باب آزمون اینی هم بعینی تعلیم این فنون مفتوح بوده و می باشد بهر زبان و هر دیار که فقیر
اگر ز فاداه و می افتد چنانچه هرگاه بظلم آباد در پیوستم و سخن از چگونگی تعلیم این فنون تحریک بعض اعلیان
آنجاد اخبار کلکته اطلع یافت تی چند از انگریزی و انان بزیل امتحان مسودهای انگریزی پیش این
همچنان آوردند و چون برخی از قوانین درست نگاری بیان یافته بکج اصلاح آن مسودها درخته
آمد کسی از آنان نماند که از دست خود بر چلکی مسوده خود قلم کشیده باشد و من بعد بر طبق رهنمونی آن
توانمین تحریرش از سر گرفته و اعتراف نیاورده باشد که همان در زبان انگریزی هم حقیقت للبحث
و درست نگاری جز این نیست و دشوارترین علوش شمرده اند و بعضی از آنان درس انگریزی در
معرض التواد داشته کسب این فن از فقیر آغاز نهادند و حقیقت این واقع امر و می توان دریافت از
بعض سگان آندیا که دین ریاستگاه جا دارند بلکه خود حقیقت تعلیم این فنون دین ریاستگاه از ان
مردم توان یافت که کسب این فنون کرد و می کنند و بعضی از انیان که انگریزی دان اند مزاین
حرف بر زبان دارند که آنچه در زبان انگریزی مدت الحیات بر تحریر آن دست نمی یافتم و چنان
ساعاتی چند بر رهنمونی کی از قوانین ابتدای این نقشه بر آن حیره دست شدیم و همچنین رویداد

حیدر آباد و کنست و از جمله آن انگریزی دانان که در آن ریاستگاه پاره ازین قوانین فرا گرفتند یک
 عالم همه دان مولوی سید اکبر حسین صاحب بوده اند که در آن ریاستگاه بجله اردو نام جا دادند هر که در آن
 ریاستگاه خواهد از خودشان و هم تنی چند دیگر از قیامان آن ریاستگاه دریا بدو بچنین است و اقله کبر آباد که
 چون درس کهن را و دو صد و هشتاد و هجری در و گزر کردم و بدو لکنده جناب مظفر علی شاه صاحب جا گرفت
 و رای طالبان فن تحریر فارسی سده تن از اهل فرنگ با استماع آوازه این قوانین پیش فقیر آمدند و دوسه
 تا از آن قوانین از زبان فقیر شنیدند در حال بواسطت حضرت ممدوح پیام کردند که چاکری اینان را
 پذیرقار شوم و هم از حکایتهای جان زمان و جهان شهرست که چون تعلیم همیشرا زاده مولوی سمیع الله
 خان صاحب بلوی که امروز بصدر الصدوری علیگنده نامور و کامور هستند چاکر شدم تنی چند از و از آن
 دو لکنده شان که از ایمان کی از اعزّه مرزا غالب بلوی بوده اند اولین مسوده که بخواهر زاده ممدوح
 نویساندم بی اطلاع من پیش مرزا غالب روان داشتند مرزا بجاوب آن سلام شوق بمن و و رای
 ستایش مسوده بآن فرستند گان مسوده نگار کردم که خدا را مولوی صاحب را درین تعطیل انگریزی کز بزرگیت
 بالضرور بدلی آوردن است و نیز چون مرزا دریافت که فلانی یعنی فقیر بگی پانزده روپیه از علاقه چاکری
 مولوی سمیع الله خان صاحب می یابد و آگهی ندادندش که چهل روپیه دیگر از تعلقاتی دیگری یابد به معری بهم
 برنگاشت که برای مولوی صاحب چاکری پنجاه روپیه ماهانه و رای خویش بجای قرار داده ام که سخن است
 و قدر دان و درین تحریر پیش از دو هفته نگذشته بود که مرزا در نامه مسومه کی از تلمانه خویش را به چنان
 سلام شوق با و عده احسان بنامم برنگاشت و بعد ظهور این معامله بعضی از شاگردان مرزا شیرین
 مرسوم پیش فقیر آوردند و بتمند فقیر پافشر زد چنانچه از جمله آمان بوده اند حافظ صلح الدین منصور تخلص
 ساکن لوبماندی که از محلات اکبر آباد است هر که خواهد دریا بد سخن کوتاه ببارام فرستند گان مسوده و هم
 شوق دیدار مرزا دل بعزم دلی داشتم که ناگاه اهل مشرق کمندی بگروم انداختند و بظلم آباد رسانند
 و از مونهای که در عظیم آباد و غازی پور و غیره جافت از اهل آن شهر با و هم از عبارات خاتمه دیوان است
 توان دریافت بچنین نقشه های شعر گوئی را بگو ناگون روش امتحان کردند با آنکه در آن زمان این

نقشه با تمام بود یکی از صد این پایه نداشت که امروز دار و چنانچه بعضی از این نقشه ها غرضها گفتند و
پیش مولوی احسان الله متناز و نامی و مرزا ناطق کرمانی و علی اکبر شیرازی و غیره بودند و بی حکم اصلاح
باز آمدند و کلمات مدحیه که در حق گفتار خود از آنان شنیدند از خودشان توان یافت و اندیشه دین و وقت
میگوید که از جمله آنان بوده اند حکیم سید محمد اسحاق حاذق مولفانی مصنف مدینه لغت و منصرم الدوله بهادر
ساقی تخلص که امروز بختاری شاه اودعه در کلکته کامران هستند و همچنین ست حکایت شیخ امید علی حیرت
تخلص که امروز در ضلع کهنوبه قندهار واریلی کامور هستند و تنی چند دیگر که بقواعد این نقشه ها غرضها
بر طرازیند و باغوائی حسودان پیش اسد الله خان غالب دهلوی روان داشتند و چون غرضها بیدار
اصلاح همچنان واپس آمد پیش فقیر آمدند و عذر با خواستند و عهد کردند که دیگر چنین کردار نخواهیم گشت
هر که خواهد از خودشان دریابد و روشن تر از روز باد که گزارش این حکایتها از راه نازش مل حکیم ضرورت
تقسیم بعضی نا آگهان است و رن پای این فن تازه از ان بالاتر است که در موقت و اگر یان سخن از
ظهوری و فردوسی در میان آید و هر که خواهد نبوت انیعنی را از فقیر طلبگار شود اگر چه شهادت از ان مستقیم
بس است و از ان میان بعضی علمای و کلام دستگاه اند و با اینهمه چون دانم که بعضی از برادران دینی یعنی
همگی شان من بر لفظ فردوسی و ظهوری گم بخون خوردم خواهند بست گویم که ان ای برادران من بنیقام
خودشان و نه کلام خودشان را بد گفته ام بخلاف لاله قلیل که در بخشه الامانی بر کلام حضرت مولانا
روم و حضرت خسرو علیهما الرحمة اعتراضها نگاشته است و شهاب سر و شمش میخوانید و دم نمی زنید همچنان
غالب دهلوی در عود دهنده ی جو حضرت مرزا بیدل علیه الرحمة رقم کرده است و بجز حضرت بیدل روشن تر
از آفتاب است جو حقیقت آن چرا که از انشای صحیفه شاهجهانی دریابند که پاره از ان بکلم ضرورت جواب
گزارای از جانب حضرت بیدل در یکی از رقعاتش رقم کرده ام و همچنین حقیقت دست داو دستگاه
کار گزارای حکایتها دارد و چنانکه هر که خواهد خود از همچو حافظ لطیف الله کهنوی که امروز در ریاستگاه
حیدر آباد دکن به پیشه و کالت نامور و کامور هستند دریابد که چند ساعت پیش بنده نشسته تا
بعد از ان بیش از یک هفته نگذشت که از پایه مبتدعیت و بیچارگی کار تحریر مقدمات بر آمده مبتدعائی

پرسوستان که تحریرشان موضح حکام و مخیرایه حیرت فرامندان شناسندگان این فن شد و گرازی
 عالم است که در آنکه آبا و بمنزل مولوی عبدالواحد صاحب کاکوروی منصرف اپیل سکون داشتم و
 یکی از دبیران دفتر انگریزی منشی نور محمد نام پیش فقیر آمدند و آموختند که تحصیل ابروم و طبلت نادرستی
 تحریر بدقت انگریزی و هشتاد و پیمه ما به بازگردانده شدم و یک نیم سال است که کتب فارسی میخوانم
 اما درستی تحریر صورت نمی بند و گفتم که مسوده نگاشته خود بسیار بد چون آوردند یکی ازین توانم نبودشان
 باز گفتم گفتن همان بود درستی تحریرشان همه رنگ همان تا آنکه روز دوشمیش فرمانده رسیدند و خوشنگار
 امتحان گردیده باز تحصیل داری نصب گشتند و همچنین نقلهاست که مردم اکثر دیار دارند و نگاشته اند
 و خواهند نگاشت و بهتر از تحقیق اینهمه امتحان است که بیش از ساعتی نخواهد و هر که بی تحقیق و امتحان
 زبان تعرض کشاید جایش همان مقوله حضرت سعدی است که ع حسود را حکم کوز خود بچ در دست
 و نیز در پرده ماناد که از کمین منافع این قوانین است بسا علوم همچو علوم پویانان بنیاد کردن و خود
 فهم درست دریابد که علوم اهل یونان جز پنجو مصطلحات تصابان و سفار این و دیگر پیشه و ران در حکایت
 مثلا منطق عبارت از یک لفظ علم چند اقسام تصویریه و قصد تصدیق آن و اسما و تعریفات آن اقسام و
 امثله آنهاست و اگر هیچ پس همچنین از هر لفظ که باشد مثل مورد و گریه و بول و برار و جگرش
 و قرار و اقسام و اسما و تعریفات آن اقسام و امثله آنها باین نازی علم همچو علم منطق مرتبی تواند
 و چون مقصد تعریفات شود و از روی قاعده اتصاف تعریف بجامعیت یا تعییب بهر اندازه که خواهند
 باعتبارضات و اشتباهات درازن سخن بشند و داد درازن نفسی دهند و چون مردم بشنوائی آن علوم را سزایه
 گرانایگی آن علوم دانند گویم که اگر تعریف مصطلحات بمضابان سفاران و تعریفات اقسام هر شی که باشد باین نازی
 قلعین کرده شود و در دشواری از علم منطق پای کم نخواهد داشت زیرا که تعریف هر شی باین نازی دشوار
 فهم گردد و چنانچه هر نوآموز داند که منادی اند که شده را گویند و چون اهل نحو تعریفش مقید کرد که این و آن
 هوالمطلوب اقباله پیدا است که چه دشوار میگزشت و همچنین تعریف اتم و فعل و حرف و تصورات و تعریفات
 و آلیات و طبایع و غیرهم و چنانچه غفلت علوم اهل یونان ازین مقوله امام فخرالدین رازی پیدا بود

که لایشفه اعلیلا و لایسقه غلیلا یعنی علوم آنان نه شفا بخشد نه خوری را و نه سیرابی و نه تشنه را و از متلف
 حالیه علم و عمل این قواعد است بقدر مقدور که ایزد بشارت بخشد فهمیدن و بقاعده و نمودن بلاغت
 معجزه دایت قرآن مجید را بخو که هر عامی و منکر فهم کننده همچو علوم یونانیان که جز معتقدان شان کس نفهمد
 و آنیکه بعضی علمایک دو آیه کلام مجید را اثبات صنعتی چند ستوده اند در اعتقاد و فهم فقیر مرع بلاغت
 کلام مجید نتواند بود بوجهی چند یکی آنکه بلاغت عبارتست از بودن کلام علی مقتضی الحال نه صنایع
 و معین است این مقوله را حکایت یکی از بلغای کفار صابی نام که قرآن مجید را بتامه حفظ کرده بود و چون
 موجب حقیقتش از پرسیدن گفت که این حسن الکلام دلیل راه بلاغت تام و بسبب حصول قدرت تمام
 بر ادای معنی حسب مرام و طبق مقتضای مقام است و نگفت که فلان و فلان صنعت دارد و دوم آنکه
 بضمن یک دو آیت مرصعته چند را اثبت بلاغت جلگی قرآن مجید چگونه تواند شد و خود قرآن مجید
 بآیه فَا تَوَابُورَةُ مِنْ ثَمَلَةِ مَشْعَرِ سَمْتِ که هر سوره او بلاغتی معجز دارد و بلاغت معجز کل سوره مقتضی آنست
 که هر جز و ش کمال مراتب مقتضی الحال آراسته باشد پس بنده ازین رو گویم که هر آیه کلام مجید بلکه
 هر کلمه باعتبار آن مراتب بلاغته معجز دارد و نیز بنده هنگام تعلیم نشر بلاغت معجزه دو چهار آیت را بیان
 میکند بنحویکه هر یک از سامعین فهم کند و اقرار با عجاز بلاغتش دهد اگر چه غیر مسلم باشد و از مراتب مقتضی الحال
 در نقشه الف نشان داده آمد جوینده ازان دریابد و سیوم آنکه صنایع از محسنات عارضی نخواشته اند و
 آبروی حسن عارضی پیدا است که چه قدر باشد و نیز هویدا است و مبرهن که محسنات عارضی محصور
 بقوانین اند هر کس بدست یاری آن قوانین گفتار خود را پس عارضی تواند آراست و هم آراسته اند
 بل رنگ حقیقت اینست که هر آیه قرآن مجید حاوی است مرحله محسنات ذاتی کلام را که بلاغت
 و فصاحت و متانت و سلاست است و کمالی که معجز است و دست داد این مراتب اربعه را بلغای
 هر زبان شکستارین علوم و بعضی دهبی نگاشته اند چنانچه از شاهان این معنی است قول محمود گیلانی که در
 آغاز این سطور رقم یافت و نیز او نگار که چون شهره فصاحت و بلاغت منشی ابوالقاسم بسبب تصنیف
 مقامات باکنان و اطراف شایع گشت یکی از خلفای عباسیه بخواندش و بدار الانشا فرستادش و آواز

تحریر معالمت فرومانده معترف بجز گشت و گفت که هنوز فتنی تام نیستم و نیز یابایی این فن نیاز توان یافت
 که همچو طاهر و حیدر از نادریست نگاران شمرده اند چنانچه ملاطفا در رقصات خود نگاشته است
 که درینو لا چند جزو تاریخ عباسی نگاشته طاهر و حیدر از ایران بند رسید و از آثار کج لفظ معنی تاریخ
 اکبری دستگاه تسخر اهل طبع گردید و چیزیکه در تمام نشر از خودش دانمود همین عدم ربط الفاظ و معانی
 بود و خاتم الشعر حضرت مولانا جامی علیه الرحمة در دیباچه انشای خود رقم فرموده است که بر اثر
 اهل این فن بقدیم اتباع نشناخته ام پس توان سنجید که ازین حرف معذرت چه موجب می زند و
 توان دانست که از کلامی این فن کیلے شیخ ابوالفضل بود و حقیقت کمال تحریرش ازین قول اهل
 تذکره توان یافت که اهل ایران بحسن عبارتش سوگند خورده اند چنانچه نصیر جہانی که از اهل ایران
 و ناموران این فن بوده است در نامه قسمیه خود می نگارد که بساده نگاری ابوالفضل هندی قسم و
 مقصود رقم از فن تحریر معامله نگاری است که نظم امور ملی و ردای کارهای متعلقه ذات انسانی وابسته
 با دست نه می نگاری که از با فروشی بیش نیست فعلی است غیر ضروری و بد پرستش زبان گبران
 که با خراج لغت عربی از زبان همین کتب متداوله پدید می آید و درین وقت مختار بعضی هم تقلد
 زردشت گردیده است بلکه بران هم قناعت نکرده چنان دشواریش داده اند که اگر زردشت
 زنده بودی از تقلید اینان فریاد برآوردی و زرنهار فتنش بمعانی عبارت اینان نرسیدی و این
 حضرات نفهمند که آخر غایت ازین فن دنیا خوردن است و دنیا جز از اهل دولت و خداوند نعمت
 بچنگ نیاید و خداوندان دولت و نعمت را چه پروا و کوفرصمت که بهر فهمیدن معانی عبارت
 این حضرات لغات وحشیه و تراکیب نامانوسه مستحضر دارند و چون بفهم آمان نیامد مدعا تابه شد
 و قیامت دگر این است که بیشتر از اینان محض بهیمنی می نگارند و عوام معتقد اینان و حال اعتقاد
 عوام ازین حکایت توان یافت که بمقام حیدر آباد دکن کیلے از طلبه ذی استعداد پیش من مدگارش
 نامه از من آرزو کرد اتفاقا میان مکالمت از زبانم فرو ریخت که اندرین فن متج گستانم گفت
 این چه فرماید نشر گستان هیچ رنگ نبود از ذریه که شیخ سعدی گلستان را بهر طفلان طراز داده اند

نمیش گفتم که ای برادر نه اینچنین است چرا که شیخ سعدی خود در صفت کتاب گلستان بدینجا
 اشی می فرماید که مشرسلان را بکار آید و مشکلمان را بلاغت افزاید نام گرفته چون این سخن بشفقت
 گروه برابر و زود و راه خود پیش گرفت و نیز گویند که هرگاه نسخه گلستان و بوستان از خانه فکرت
 شیخ علیه الرحمۃ فرو ریخت اهل شیراز گفتندش که آسان گفتن این کتابها قدر بلاغت خود بری
 شیخ گفت تا آن از حقیقت بلاغت خبر نداری همانا بلاغت عبارتست از سنجیدگی سخن اخلاق
 و اشکال و بلاغت این کتب پس از من هویدائی خواهد گرفت و از اینجا است که وی فرموده **و**
 همانا که در پارس انشای من و چو مشکست بی قیمت اندر ختن و گوآه است برگرا نایگی
 شیوه آسان گوئی عبارت قرآن مجید که نظر با تفاع عام آسان آمد و بسبب متعین شهرت یافت
 و مصنفات ایامه این فن مثل کمیای سعادت و گلستان و اخلاق محسنی و عیار دانش که بچکان خوانند
 و فهمند و از اینجا که نادرست نگاران پایه درست نگاری نشانند و گویند مروج نیست گویم که آن
 ای حضرات آخر شما را کار باد درست نگاران همی افتد و عقل نادرست نگار در نظر درست نگار بجوی
 نیز و چنانکه عقل روستانیان بسبب بستی و ناسنجیدگی گفتارشان در نظر شما و آئیننی خود از درست
 نگاران در یابند پس مقتضای عقل نباشد خود را در نظر درست نگاران خرد پزده خوار و محقر داشتن
 و هم درست نگاری آئینه لیاقت و دلیل ارزش نگارنده باشد نزد خاص و عام و درست نگاری
 فکر و دانش نگارنده را از زمین آسمان میرساند زیرا که درست نگاری بی اتباع کاملینست و بدین
 و مقرر و مسلمست که اتباع کامل متبع را کامل گردانند و اتباع ناقص و درست نگاری جمله علوم
 و حکلی اقسام تفریدی ملی و خانگی را بر نگارنده آسان گردانند و درست نگار مروج شما تواند داشت
 و نگارنده مروج شما درست تواند داشت و بقیه حقیقت این فن از دیباچه سومین انشای فقیر
 توان یافت رع مراد الفصیح بود گفتیم - یارب سودمند طالبان بادیکار شادت و اقبال
 توان سید علی حسن خان سلیم تخلص را زاد بقاوه و اقباله کین فرزند حضرت خداوند نعمت المخلوق
 باخلاق الله نواب والا جاه امیر الملک الدین سید صدیق حسن خان بهادر لال زالت شمس اقبال

لایحه و اقرار اجاله ساطعه دم یادش گزرد مصرع عرفی بلم که عیدم ست حدیش چو خداوند کریم
 سبقت اول
 شکر خدا که مرا ای گیتی را سپاس - کی تا بی جنتا را سپاس - بهار پیرای کن فکان را سپاس طرازنده
 نقش کون و مکان را سپاس - آفریننده هر چه هست را سپاس - بنده آفرین را سپاس - خدای بر حال
 بندگان بخشای را سپاس - گوهر آرای چار آفرین را سپاس - فرازنده آسمان و فروزنده روشنای
 را سپاس - یثباتی در دیده و دانائی در دل آفرین را سپاس - روانی بخش آرزوهارا سپاس - سازنده
 کارها را سپاس - توانان ایزد - یگانه یزدان - یارزد و دل و علایر سپاس - محکوم معلوم هوا و هواکس
 و اثرسیده باشید - فرازیده باشید - ایک پیالیه من کها ناص - همکاسگی کردن با سس - همکاسه
 شدن - همکاسه کردن کسی را با خود کسی آفرینش و جنگ کر ناص - با کسی در آفرینش
 یاد و افتاد - فلان امر تمارے لیے صفت ہے ص - فلان امر صفت شاست یا نه صفت
 شاست - اپنے گھر میں بحالت غم پڑا رہنا ص - نقش دیوار اند و مکده خوش بودن -
 شمع مرده یا شمع خاموش ظلتکده خوش بودن - خشت و خاک شکمده خوش بودن - حسب خواه ص
 و خواه - بکام دوستان تحصیل علم ص - کتب علم - آگهی طلبی - دانش آموزی - روانه موکاسی
 شهر با چکله کو ص - روان شدن - رخت بشهری کشیدن - سر بشهری کشیدن - راه شهر کشی
 پیش داشتن - یا گرفتن - یا فرار پیش گرفتن - کام براه شهر کشادن - رو براه شهر کشادن -
 بشهری برگرائیدن - یا پوئیدن - یا نشافتن - یا راندن - محل عزم سمت شهر کشیدن - یا کشیدن
 سمت یا سوے یا جانب شهر پای خالی کردن - خاک نیز راه شهر کشیدن - یا کشیدن - یا
 موکاسی مکه ص - یا بجای خت یا بار بر بستن - یا بنه بر بستن - یا بارون تا ختن - یا نقل کردن یا کو نقل
 خیل کو قمن - روانه موکاس - روکنزل نهادن - بکده عزم را همیز کردن - پاشی را برفتار
 آوردن - جا ده گرا یا نه صفت گرا شدن - یا براه گرا شدن - آواره دشت غربت شدن - بر آه
 قاصد جو منتقل

سبقت اول

شکر خدا که مرا ای گیتی را سپاس - کی تا بی جنتا را سپاس - بهار پیرای کن فکان را سپاس طرازنده
 نقش کون و مکان را سپاس - آفریننده هر چه هست را سپاس - بنده آفرین را سپاس - خدای بر حال
 بندگان بخشای را سپاس - گوهر آرای چار آفرین را سپاس - فرازنده آسمان و فروزنده روشنای
 را سپاس - یثباتی در دیده و دانائی در دل آفرین را سپاس - روانی بخش آرزوهارا سپاس - سازنده
 کارها را سپاس - توانان ایزد - یگانه یزدان - یارزد و دل و علایر سپاس - محکوم معلوم هوا و هواکس
 و اثرسیده باشید - فرازیده باشید - ایک پیالیه من کها ناص - همکاسگی کردن با سس - همکاسه
 شدن - همکاسه کردن کسی را با خود کسی آفرینش و جنگ کر ناص - با کسی در آفرینش
 یاد و افتاد - فلان امر تمارے لیے صفت ہے ص - فلان امر صفت شاست یا نه صفت
 شاست - اپنے گھر میں بحالت غم پڑا رہنا ص - نقش دیوار اند و مکده خوش بودن -
 شمع مرده یا شمع خاموش ظلتکده خوش بودن - خشت و خاک شکمده خوش بودن - حسب خواه ص
 و خواه - بکام دوستان تحصیل علم ص - کتب علم - آگهی طلبی - دانش آموزی - روانه موکاسی
 شهر با چکله کو ص - روان شدن - رخت بشهری کشیدن - سر بشهری کشیدن - راه شهر کشی
 پیش داشتن - یا گرفتن - یا فرار پیش گرفتن - کام براه شهر کشادن - رو براه شهر کشادن -
 بشهری برگرائیدن - یا پوئیدن - یا نشافتن - یا راندن - محل عزم سمت شهر کشیدن - یا کشیدن
 سمت یا سوے یا جانب شهر پای خالی کردن - خاک نیز راه شهر کشیدن - یا کشیدن - یا
 موکاسی مکه ص - یا بجای خت یا بار بر بستن - یا بنه بر بستن - یا بارون تا ختن - یا نقل کردن یا کو نقل
 خیل کو قمن - روانه موکاس - روکنزل نهادن - بکده عزم را همیز کردن - پاشی را برفتار
 آوردن - جا ده گرا یا نه صفت گرا شدن - یا براه گرا شدن - آواره دشت غربت شدن - بر آه
 قاصد جو منتقل

لایحه و اقرار اجاله ساطعه دم یادش گزرد مصرع عرفی بلم که عیدم ست حدیش چو خداوند کریم
 سبقت اول
 شکر خدا که مرا ای گیتی را سپاس - کی تا بی جنتا را سپاس - بهار پیرای کن فکان را سپاس طرازنده
 نقش کون و مکان را سپاس - آفریننده هر چه هست را سپاس - بنده آفرین را سپاس - خدای بر حال
 بندگان بخشای را سپاس - گوهر آرای چار آفرین را سپاس - فرازنده آسمان و فروزنده روشنای
 را سپاس - یثباتی در دیده و دانائی در دل آفرین را سپاس - روانی بخش آرزوهارا سپاس - سازنده
 کارها را سپاس - توانان ایزد - یگانه یزدان - یارزد و دل و علایر سپاس - محکوم معلوم هوا و هواکس
 و اثرسیده باشید - فرازیده باشید - ایک پیالیه من کها ناص - همکاسگی کردن با سس - همکاسه
 شدن - همکاسه کردن کسی را با خود کسی آفرینش و جنگ کر ناص - با کسی در آفرینش
 یاد و افتاد - فلان امر تمارے لیے صفت ہے ص - فلان امر صفت شاست یا نه صفت
 شاست - اپنے گھر میں بحالت غم پڑا رہنا ص - نقش دیوار اند و مکده خوش بودن -
 شمع مرده یا شمع خاموش ظلتکده خوش بودن - خشت و خاک شکمده خوش بودن - حسب خواه ص
 و خواه - بکام دوستان تحصیل علم ص - کتب علم - آگهی طلبی - دانش آموزی - روانه موکاسی
 شهر با چکله کو ص - روان شدن - رخت بشهری کشیدن - سر بشهری کشیدن - راه شهر کشی
 پیش داشتن - یا گرفتن - یا فرار پیش گرفتن - کام براه شهر کشادن - رو براه شهر کشادن -
 بشهری برگرائیدن - یا پوئیدن - یا نشافتن - یا راندن - محل عزم سمت شهر کشیدن - یا کشیدن
 سمت یا سوے یا جانب شهر پای خالی کردن - خاک نیز راه شهر کشیدن - یا کشیدن - یا
 موکاسی مکه ص - یا بجای خت یا بار بر بستن - یا بنه بر بستن - یا بارون تا ختن - یا نقل کردن یا کو نقل
 خیل کو قمن - روانه موکاس - روکنزل نهادن - بکده عزم را همیز کردن - پاشی را برفتار
 آوردن - جا ده گرا یا نه صفت گرا شدن - یا براه گرا شدن - آواره دشت غربت شدن - بر آه
 قاصد جو منتقل

لایحه و اقرار اجاله ساطعه دم یادش گزرد مصرع عرفی بلم که عیدم ست حدیش چو خداوند کریم
 سبقت اول
 شکر خدا که مرا ای گیتی را سپاس - کی تا بی جنتا را سپاس - بهار پیرای کن فکان را سپاس طرازنده
 نقش کون و مکان را سپاس - آفریننده هر چه هست را سپاس - بنده آفرین را سپاس - خدای بر حال
 بندگان بخشای را سپاس - گوهر آرای چار آفرین را سپاس - فرازنده آسمان و فروزنده روشنای
 را سپاس - یثباتی در دیده و دانائی در دل آفرین را سپاس - روانی بخش آرزوهارا سپاس - سازنده
 کارها را سپاس - توانان ایزد - یگانه یزدان - یارزد و دل و علایر سپاس - محکوم معلوم هوا و هواکس
 و اثرسیده باشید - فرازیده باشید - ایک پیالیه من کها ناص - همکاسگی کردن با سس - همکاسه
 شدن - همکاسه کردن کسی را با خود کسی آفرینش و جنگ کر ناص - با کسی در آفرینش
 یاد و افتاد - فلان امر تمارے لیے صفت ہے ص - فلان امر صفت شاست یا نه صفت
 شاست - اپنے گھر میں بحالت غم پڑا رہنا ص - نقش دیوار اند و مکده خوش بودن -
 شمع مرده یا شمع خاموش ظلتکده خوش بودن - خشت و خاک شکمده خوش بودن - حسب خواه ص
 و خواه - بکام دوستان تحصیل علم ص - کتب علم - آگهی طلبی - دانش آموزی - روانه موکاسی
 شهر با چکله کو ص - روان شدن - رخت بشهری کشیدن - سر بشهری کشیدن - راه شهر کشی
 پیش داشتن - یا گرفتن - یا فرار پیش گرفتن - کام براه شهر کشادن - رو براه شهر کشادن -
 بشهری برگرائیدن - یا پوئیدن - یا نشافتن - یا راندن - محل عزم سمت شهر کشیدن - یا کشیدن
 سمت یا سوے یا جانب شهر پای خالی کردن - خاک نیز راه شهر کشیدن - یا کشیدن - یا
 موکاسی مکه ص - یا بجای خت یا بار بر بستن - یا بنه بر بستن - یا بارون تا ختن - یا نقل کردن یا کو نقل
 خیل کو قمن - روانه موکاس - روکنزل نهادن - بکده عزم را همیز کردن - پاشی را برفتار
 آوردن - جا ده گرا یا نه صفت گرا شدن - یا براه گرا شدن - آواره دشت غربت شدن - بر آه
 قاصد جو منتقل

بدست کردن - فلان چیز بھیجی جاتی ہے ص - طراز - یا تھمت - یا دنگاہ - یا رنگ
یا پرداز - یا ساز - یا پیرایہ - از سال - یا ژوانی - می یابد - یا می پذیرد - بٹلک ارسال کشیدہ
می آید - بخیر ارسال دمی آرد - کسوت ارسال می پوشد - رٹوانی می یابد - فرستادہ می آید -
بھول جانا ص - از یاد دادن - از خاطر بردن - از دل بر آوردن - از خاطر بدرستن
یا بزرگداشتن - بتاراج فراموشی دادن - گلدشتہ طاق نسیان کردن - عبار طاق نسیان
کردن - از خاطر بدرانگندم - لکھنا ص - رقم کردن - وزن کردن - بقلم دادن - بخاتمہ سپردن -
بشطر آوردن - بزنگاشت - شواہد کردن - بوشق فروختن - بٹکار کردن - بٹکار
ساز دادن - بٹنٹن - از رنگ کلک فروختن - بٹلک رقم کشیدن - بخاتمہ در آوردن بضم
کتابت آوردن - اطلاع دیجی ص - اعلام - یا آگہی بخشند - آؤینہ گوش آگہی فرمایند -
اطلا عدو ص - بٹیا گاہنید - آگہی دید - قاعدہ و دستور مقرر کرنا ص - آئینہ اندان
اور موقوف کرنا اسکا - برآنداختن و شکستن - خط و کتابت کے موقوف کرنے کا
سبب کیا ہے ص - برآنداختن رسم نامہ و پیام راعت چیت بستن سلسلہ یا رابطہ
ارسال رسائل یا نامہ نگاری - یا یادآوری آخرچہ سبب دارو - عنایت فرمائیے ص -
الشفات فرمایند - از رانی وارند - کراست فرمایند - براہ مہربانی فلان چیز عنایت فرمائیے
ص - بٹنایت - یا بارزانی داشتن فلان چیز حاجت روا شوند - یا کرم را کار فرمایند - یا داد
برہہ فوادی دہند - یا فرما درس - یا داد رس - ضرورت - یا آرزو - یا حاجت - یا تھمت شوند
یا کرشمہ کرمی در کار بندہ کنند - یا کژدن ست - یا چاک ضرورت را ضرورت فرمایند - یا فرمودن
یا در ضرورت را در مانگری کردن ست - یا مہم بند زخم ضرورت گردیدن ست - براہ مہربانی
فلان چیز بھیج دیجی ص - برٹوان داشتن فلان چیز روان افزا - یا روان بردار شوند -
با دآوردن افزائی دادن ست بھیج دو ص - روان فرمایند - یا دآزد - یا کنند -
بفرستید - بال روانی بخشند بھیجتا ہوں ص - بیفرستم - روان می کنم - یا میس دارم -

یہ چیز بھیجی جاتی ہے
یا پرداز - یا ساز - یا پیرایہ
از سال - یا ژوانی - می یابد
یا می پذیرد - بٹلک ارسال کشیدہ
می آید - بخیر ارسال دمی آرد
کسوت ارسال می پوشد
رٹوانی می یابد - فرستادہ می آید
بھول جانا ص - از یاد دادن
از خاطر بردن - از دل بر آوردن
از خاطر بدرستن
یا بزرگداشتن - بتاراج فراموشی
دادن - گلدشتہ طاق نسیان
کردن - عبار طاق نسیان
کردن - از خاطر بدرانگندم
لکھنا ص - رقم کردن
وزن کردن - بقلم دادن
بخاتمہ سپردن - بشطر
آوردن - بزنگاشت - شواہد
کردن - بوشق فروختن
بٹکار کردن - بٹکار
ساز دادن - بٹنٹن - از رنگ
کلک فروختن - بٹلک رقم
کشیدن - بخاتمہ در آوردن
بضم کتابت آوردن - اطلاع
دیجی ص - اعلام - یا آگہی
بخشند - آؤینہ گوش آگہی
فرمایند - اطلا عدو ص -
بٹیا گاہنید - آگہی دید -
قاعدہ و دستور مقرر کرنا
ص - آئینہ اندان اور موقوف
کرنا اسکا - برآنداختن و
شکستن - خط و کتابت کے
موقوف کرنے کا سبب کیا
ہے ص - برآنداختن رسم
نامہ و پیام راعت چیت
بستن سلسلہ یا رابطہ
ارسال رسائل یا نامہ نگاری
- یا یادآوری آخرچہ سبب
دارو - عنایت فرمائیے ص -
الشفات فرمایند - از رانی
وارند - کراست فرمایند -
براہ مہربانی فلان چیز
عنایت فرمائیے ص - بٹنایت
- یا بارزانی داشتن فلان
چیز حاجت روا شوند - یا
کرم را کار فرمایند - یا
داد برہہ فوادی دہند - یا
فرما درس - یا داد رس -
ضرورت - یا آرزو - یا حاجت
- یا تھمت شوند یا کرشمہ
کرمی در کار بندہ کنند -
یا کژدن ست - یا چاک
ضرورت را ضرورت فرمایند -
یا فرمودن یا در ضرورت را
در مانگری کردن ست - یا
مہم بند زخم ضرورت گردیدن
ست - براہ مہربانی فلان
چیز بھیج دیجی ص - برٹوان
داشتن فلان چیز روان
افزا - یا روان بردار
شوند - با دآوردن
افزائی دادن ست بھیج دو
ص - روان فرمایند - یا
دآزد - یا کنند -
بفرستید - بال روانی
بخشند بھیجتا ہوں ص -
بیفرستم - روان می
کنم - یا میس دارم -

الافغان

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

مستند و ساری نیت در آن روز و نفس ۱۸

بوجود آمدن - شستی - یا پیرایه هستی پذیرفتن - بر روی روز آمدن - نمایش یا دستگاه نمایش - پذیرفتن - صورت پذیر - یا پیکر پذیر شدن نقش بستن - صورت بستن - بر فراز و قورع - یا پیدائی آمدن - رنگت نمایش گرفتن - رونودن - انحراف کرناص - از چیزی سرتافتن - یا گردن پیچیدن - یا زوگردانیدن - سرکشی کرناص - مژد زو زیدن - سر بر گرفتن - و کشیدن تافتن - امکار کرناص - امکار زو زیدن - در امکار زدن - آما کردن - سر باز زدن - ترک کرناص - ترک گفتن - و گرفتار شدن - از سر چیز در گرفتن - یا بر خاستن - بکار گرفتن - بجای گزیدن - بگون - یا اقامت گزیدن - یا ورزیدن - یا پذیرفتن - طرح اقامت افکندن یا بختن - شطاط اقامت گسترده - فرو دامن - یا بی اقامت افشودن - یا گرفتن - بختن شدن - زحمت افکندن - یا کشودن - منزل گزیدن - مقیم هونا بزرگ کاص - سر پرده دولت بجائی زدن - بارگاه بختن - یا خیمه اقامت بجائی زدن - چند قدم چلکیرص - گاشته چند خراش خرموده - یا خرامیده - یا زحمت خراش کشیده - یا بر تافته - شرک ز قمار کرنا - یا بذا من کشیدن - بگون و زو زیدن - فلان شخص دلی مین بین ص - و دلی جادارند - یا ما و دارند - که هم هونا یا کرنا قرض و غیره کاص - گوشه - یا طرشف از قرض کم شد - یا کم کردم - یا کرنا زده شد - اس سبب ص - زین رو - زین ره - زین رگبر - خدای تعالی کوئی ایسان سبب گزیده ص - دارا می گیتی - یا آفریننده اسباب سببی برانگیزد - یا پدید آورد - مقدمه پیش هواص - مقدمه پیشی گرفت - مقدمه فصل هوگیا ص - مقدمه انفصال پذیرفت - یا از هم گزشت - یا قطع شد - بات کرنا ص - سخن راندن - یا سزودن - یا سنجیدن - یا گفتن - حرف زدن - پولنده یا خریطه محموله صدر و پیه ص - پولنده یا خریطه آبست بصدر و پیه - کون جتناص - که فیروز می یا فخر یافت - گوشه از چوگان که در بود - که پیش رفت - که بر سر آمد - که چربید - جواب دینا ص - یا سنج زاردن - یا افکندن - یا سنج گزار شدن - مشق ص - و ورزش - بر سر بر خاش هواص

مستند و ساری نیت در آن روز و نفس ۱۸

اسرار

از افغان و ساری نیت در آن روز و نفس ۱۸

بہر خاش پی نشردن۔ کل ص چنخ۔

سبق سوم

پیغام کہلا بھیجنا ص۔ پیام فرستادن۔ پھیر لوص۔ باز ستایند۔ پس ستایند۔
 پھیر ووص۔ پیش دہید۔ باز گردانید۔ باز دہنید۔ روکنید۔ سخت حیرت ہے
 ص۔ ہلچل حیرت۔ حیرتے دارم۔ شگرت حیرتے دارم۔ کسی کام میں ہاتھ ڈالنا۔ ص۔
 کف بکاری کشودن۔ دل بکاری نہادن۔ رو بکاری آوردن۔ دل اٹھالینا ص۔ دل
 برگرفتن۔ یا شستن از کاری۔ یا چیزی۔ قطع امید کرنا ص۔ امید بریدن از چیزی۔ از
 امید شستن۔ یا کٹارہ گزیدن شکست کھانا ص۔ شکست افتادن بر کسی۔ ہزمت خوردن
 یا یافتن شکست دینا ص۔ در ہم شستن۔ اسوقت ص۔ درنیدم۔ اندرین آن دم
 ص۔ نفس نفس۔ زمان زمان۔ دور و ز سے یا ایک مہینہ سے آپ نہیں آئے ص
 دور درست۔ یا یک ماہ است۔ کہ برس و مہم گزر نکرده اید۔ یا عبود تیکدہ ام را مسجود لم نفروہ
 اند۔ یا برخاک کشتگان محبت گزر نکرده اند۔ بیان کرنا ص۔ واندودن۔ باز نمودن تقریر
 کردن۔ در بیان نہادن و آوردن۔ اگلے لوگ ص۔ پیشینیان۔ پورا نئے لوگ ص
 پاستانیان نقل ہے ص۔ گوئید۔ آوردہ اند۔ حکایت کنند۔ برگرازند۔ شکوہ کرنا ص
 گلہ شنیدن۔ یا شتر وودن۔ ششکوہ باز کردن۔ ہنگامہ گلہ سنجی برآستن۔ یا گرم کردن۔ طومار
 یا دفتر شکایت د کردن۔ پسند آنا ص۔ دلنشین۔ یا دلپذیر آمدن۔ یا افتادن بطبع آمدن
 سوار ہونا ص۔ بنشستن۔ طح رکوب افگندن۔ پابرکاب رکوب گزاشتن۔ بندی کرنا
 ص۔ تن درد دادن بکاری۔ رد کردن۔ سواری ص۔ بر شستی۔ برداشت۔ راشت
 خوب ص۔ نیک ضروری جاننا ص۔ ناگزیر اندیشیدن۔ از ناگزیر یا شردن ضروری
 ترازستہ ضروریہ انکاشتن۔ دو نچے جنے ص۔ دو بچہ آورد۔ عیدم الفرست ہونا ص

پیش دہید۔ باز گردانید۔ باز دہنید۔ روکنید۔ سخت حیرت ہے۔ ہلچل حیرت۔ حیرتے دارم۔ شگرت حیرتے دارم۔ کسی کام میں ہاتھ ڈالنا۔ ص۔ کف بکاری کشودن۔ دل بکاری نہادن۔ رو بکاری آوردن۔ دل اٹھالینا ص۔ دل برگرفتن۔ یا شستن از کاری۔ یا چیزی۔ قطع امید کرنا ص۔ امید بریدن از چیزی۔ از امید شستن۔ یا کٹارہ گزیدن شکست کھانا ص۔ شکست افتادن بر کسی۔ ہزمت خوردن۔ یا یافتن شکست دینا ص۔ در ہم شستن۔ اسوقت ص۔ درنیدم۔ اندرین آن دم ص۔ نفس نفس۔ زمان زمان۔ دور و ز سے یا ایک مہینہ سے آپ نہیں آئے ص۔ دور درست۔ یا یک ماہ است۔ کہ برس و مہم گزر نکرده اید۔ یا عبود تیکدہ ام را مسجود لم نفروہ اند۔ یا برخاک کشتگان محبت گزر نکرده اند۔ بیان کرنا ص۔ واندودن۔ باز نمودن تقریر کردن۔ در بیان نہادن و آوردن۔ اگلے لوگ ص۔ پیشینیان۔ پورا نئے لوگ ص۔ پاستانیان نقل ہے ص۔ گوئید۔ آوردہ اند۔ حکایت کنند۔ برگرازند۔ شکوہ کرنا ص۔ گلہ شنیدن۔ یا شتر وودن۔ ششکوہ باز کردن۔ ہنگامہ گلہ سنجی برآستن۔ یا گرم کردن۔ طومار یا دفتر شکایت د کردن۔ پسند آنا ص۔ دلنشین۔ یا دلپذیر آمدن۔ یا افتادن بطبع آمدن۔ سوار ہونا ص۔ بنشستن۔ طح رکوب افگندن۔ پابرکاب رکوب گزاشتن۔ بندی کرنا ص۔ تن درد دادن بکاری۔ رد کردن۔ سواری ص۔ بر شستی۔ برداشت۔ راشت۔ خوب ص۔ نیک ضروری جاننا ص۔ ناگزیر اندیشیدن۔ از ناگزیر یا شردن ضروری۔ ترازستہ ضروریہ انکاشتن۔ دو نچے جنے ص۔ دو بچہ آورد۔ عیدم الفرست ہونا ص

لحمه فطير
تنگدوست با نان
غبار خاکی
جای است
دل بپاش
در انداختن
بهری بدین
چون ناله
آتش از راه
از تباها
و در کرب
این کوچه
فغان است

راہ کے ص۔ در عرض راہ۔ در نور در راہ۔ در میانہ راہ۔ منحصر ص۔ وابستہ۔ باز بستہ منوط۔
 چھوڑنا ص۔ واکزاشتن۔ واسطے ص۔ بھر۔ از بھر بہت۔ نظر ڈالنا ص۔ نظر بگماشتن
 اگلی جان بچان ص۔ پیشین شناسائی۔ سابقہ معرفت۔ فلان چیز بہکئی ص۔ فلان
 چیز در آب بزد۔ عجوبہ کار ص۔ نادرہ کار۔ قبضہ پانا ص۔ دست یافتن۔ پیچہ دست
 شدن بر چیزی۔ قبضہ سے نکل جانا ص۔ از تصرف بدر رفتن۔ بر طعہ جانا مثل ضعف
 یا تر دو یا نشہ کا ص۔ زور آوردن۔ اشتہم کردن۔ چپ رہنا ص۔ دم فرو بستن۔
 دم در شدن۔ لب فرو بستن۔ تہنوشی بردہاں زدن۔ مانع سخن و گفتگو ہونا ص۔ بند
 زبان۔ یا تہرواں۔ یا ستمہ آواز شدن۔ یا آمدن۔ رک جانا پانی یا زبان وغیرہ کا ص
 باز ایستادن۔ ضامن ہونا ص۔ ضماند ار شدن۔ میرے ذمہ ہے ص۔ بر سر من است
 بپای من است۔ بر عمدہ من است۔ بر من است۔ بر دست من است۔ کیا سبب ہے اور
 کون ملے ہے ص۔ علت چیست و سدا راہ یا عائق کیست۔ ساتھ پہنچنے ص۔
 ہیکر رسید۔ اغرض ص۔ سخن کوتاہ۔ یا رٹی۔ بالجلہ۔ قصہ فلان شلار پریشانی کوتاہ۔ یا
 بطرف۔ شلسلہ کوتاہ۔ حاصل اس کو اس کا یہ ہے ص۔ حاصل دراز نفسے۔ یا اثر ثنائی۔
 یا شامہ خراشی آنکہ۔ حاصل ص۔ حاصل عرضہ آنکہ۔ غایت از سرودن این نوا آنست
 غایت مانے الباب آنکہ۔ آخر کار ص۔ بالآخر۔ عاقبت۔ تم بہت دیر کے بعد آئے
 ص۔ دیر آمدید۔ بار ص۔ نوٹ۔ گزرت۔ ہونا ص۔ ساز کردن۔ سازندی بخشیدن۔
 محفل کرنا ص۔ انجمن آراستن۔ یا ساز کردن۔ یا ترتیب دادن۔ محفل ہونا ص۔ ساز۔
 یا ترتیب یافتن محفل۔ ایکبارگی ص۔ یکبارہ۔ فلان امر نے کیا فائدہ دیا ص۔ فلان
 امر چہ بار آورد۔ یا چہ نتیجہ داد۔ یا چہ سود بخشید۔ یا آراں چہ غاست۔ یا چہ طرف بستید۔
 طریقہ ص۔ روش۔ ہنجاہ شیوہ۔ قبل اسکے ص۔ زین پیش۔ لیاقت ص۔ از رش
 اتنے میں ص۔ مقارن ایحال۔ ناپید و ناپایاب ہونا ص۔ حکم حقا۔ یا بال عفا۔
 م مین آنا

این فن است
 در مقام
 قاعدہ نسبت
 طرفین دفاہ
 بہتر طار مکان
 پایا کوئی

اسرار

یا تازگاہ دیدہ عفا۔ یا پرده ہامی دیدہ عفا۔ یا خوش آشیانہ عفا و آشتن۔ حاجت ص۔ نیاز
 آخر نوبت یہ پہونچی ص۔ عاقبت کار بدینجا کشید۔ یا انجامید مشغول ہونا کسی کام میں
 ص۔ آخر نوبت پہونچا کشید۔ یا چسپیدن۔ یا اشتغال۔ یا مشغولی داشتن بجاری۔ اپنے کام کا مکمل
 اختیار ہے ص۔ پیرکار خود ہستید۔ اپنا کام کرو۔ درپش کار خود بروید۔ درپش کار رفتن
 یا شستن۔ تعلق رکھنا ص۔ علاقہ۔ یا شری پیمیزی داشتن۔ بطریق عمدہ ص۔ پکشتن دش
 بہنجار شایستہ۔ حواس خمسہ جاتے ہے ص۔ از ہوش و در جز ناہم نہاند۔ یا نشانی نہاند۔
 حواس پنجگاہ از جارفٹ۔ بقدر ضرورت ص۔ بقدر بایست۔ بمقدار دافی ضرورت۔ منع
 کرنا ص۔ تنہی کردن۔ معلوم کرو ص۔ خاطر نشان۔ یا ہتھویدا۔ یا روشن تر از روز باد۔ و یا بید
 مخفی نہ ہے ص۔ در پردہ نہاند۔ نہفتہ یا نہان مباد۔ نقابے نہاند۔ طاج ہر ہے ص
 پیدا است۔ روشن تر از آفتاب یا روز است۔ نمایان تر از مہر درخشان است۔ باطنی ص۔
 بخش کردن۔ تمتت کردن۔ صلحہ ص۔ جائزہ۔ خطا معاف کرو ص۔ خطا در گزارید۔
 بڑا نقصان ہوا ص۔ خائرتے۔ یا زانی سترگ رونود۔ پیکار ناص۔ نہاد و دادن
 یا کردن۔ فی رو پیہ ص۔ سر رو پیہ۔ بڑا مطلب یہ ہے ص۔ سر آمد مطلب۔
 یا کار ہا۔ شرفتر۔ یا شتر تاج۔ یا شتر مطلب۔ یا شتر جوش مطلب اینست خطا ہر ہو جانا۔
 ص۔ از پس پردہ بر آمدن۔ شتر پردہ بر آوردن۔ از پردہ بردن افتادن سب سرکش
 مطیع ہو گئے ص۔ گردنکشان ہمہ فرمان پذیر شدند۔ بگی شتر تابان۔ یا شتر نشان کردن
 نہادن۔ چکر لگانا ص۔ گشت زدن۔ ایسی راہ اور تدبیر مجبواً۔ ص۔ رابطہ
 بن نشان دہید۔ یا بتانید۔ بہ تدبیری آموزگارم شویڈ۔ بدیر لغیم اس خط کے۔ ص۔
 برہنہونی این نامہ۔ کس شغل میں اوقات بسر کرتے ہو ص۔ بچہ شغل روزگاری سر پر
 یا می برید۔ بکدام شغل روز را شب و شب را بروز می رسانید۔ یا روز را بسیار و شب را
 بسپیدی میرسانید۔ یا وقت می گزرا نید۔ مزاج یا طبیعت کیسی ہے ص۔ گل مزاج یا

لہذا
 بازی با دلاریا
 غریب نہادہ است
 و بچہ کسکی
 نمانی کی کیا
 م
 این مرد
 عاودہ از
 زمین کجی
 نوشتہ شد
 را

اسرار

طبیعت چہ رنگ و بودارد۔ یا رنگ طبیعت چون ست ہو گنا مو جانا ص یک شندن چند شندن

سبق ہمار

حال یہ ہے ص۔ رنگ حقیقت این است۔ صورت حال این است۔ نفس الامرا این است۔
 تیا و نیا و کو چھنا ص۔ از پیری نشان دادن و خواستن۔ اگر آپ کے دل میں آوے ص۔
 ہو کر بجا طر عا طر پرتو آندازد۔ آپس میں مشورہ کر کے ص۔ بشاورت ہم۔ بشاورت۔
 یا بسا لشکری یکدگر۔ نکاح کرنا ص۔ نکاح بستن۔ بجا لکشدن۔ و در آوردن۔ عورت
 کرنا ص۔ زن کردن و خواستن۔ کابل کی طرف یا مشرق کی طرف گیا ص۔ کابل
 رویہ۔ یا مشرق رویہ رفت۔ بھاگ گیا ص۔ راہ گریز پیرد۔ یا پیوڈیا گرفت۔ پائی برجید۔
 اند فون ص۔ درین قرب یا نزدیکی۔ دشمن سخت ص۔ دشمن صعب۔ یا توانا۔
 سخت میرحم ص۔ بیرحم تر از مرگ۔ حال میرایہ ہے ص۔ باجرا۔ یا سرگزشت۔ یا رواد
 من این است مدعا یہ ہے ص۔ مدعا جاز این نیست۔ زمانہ اس کے خوب موافق ہے
 ص۔ فلک بکامش میگردد۔ دوران۔ یا آیمش بکامست۔ یا با وسازگارست۔ یا بکش
 نیک بیدارست۔ یا آسیای او باب طلا میگردد۔ ایک شخص دہلی کا رہنے والا ص۔
 دہلوی کے ارد ہلویان۔ کافی ہونا ص۔ بش۔ یا بسند یا دانی شندن۔ وفا کردن۔
 حتم المقدور ص۔ بقدر مقدور۔ تھا اکمن۔ جیسا کہ دل چاہتا تھا ص۔ چنانکہ دل
 میخواست۔ و خاطر تنہا داشت۔ آدمی بھیجا ص۔ کس فرستادن۔ مواخذہ میں چلنا
 ص۔ پیشکش بازخواست۔ یا باز پرس افتادن۔ یا خود شندن۔ متفرق ہونا ص۔ از ہم
 پاشیدن۔ پڑا گندگی گرفتن۔ لگ جانا ایک چیز کا دوسری چیز میں۔ ص۔ خوردن
 الف کو بجایے بے کے اور بے کو بجایے الف کے لاسے ہیں۔ ص۔ الف
 و بار ا بجای یکدگر می آزند۔ شہر پنا ناص۔ بنیاد کردن شہر۔ اساس نہادن۔ تخمینا ص۔ کاثر

طبیعت چہ رنگ و بودارد۔ یا رنگ طبیعت چون ست ہو گنا مو جانا ص یک شندن چند شندن
 تیا و نیا و کو چھنا ص۔ از پیری نشان دادن و خواستن۔ اگر آپ کے دل میں آوے ص۔
 ہو کر بجا طر عا طر پرتو آندازد۔ آپس میں مشورہ کر کے ص۔ بشاورت ہم۔ بشاورت۔
 یا بسا لشکری یکدگر۔ نکاح کرنا ص۔ نکاح بستن۔ بجا لکشدن۔ و در آوردن۔ عورت
 کرنا ص۔ زن کردن و خواستن۔ کابل کی طرف یا مشرق کی طرف گیا ص۔ کابل
 رویہ۔ یا مشرق رویہ رفت۔ بھاگ گیا ص۔ راہ گریز پیرد۔ یا پیوڈیا گرفت۔ پائی برجید۔
 اند فون ص۔ درین قرب یا نزدیکی۔ دشمن سخت ص۔ دشمن صعب۔ یا توانا۔
 سخت میرحم ص۔ بیرحم تر از مرگ۔ حال میرایہ ہے ص۔ باجرا۔ یا سرگزشت۔ یا رواد
 من این است مدعا یہ ہے ص۔ مدعا جاز این نیست۔ زمانہ اس کے خوب موافق ہے
 ص۔ فلک بکامش میگردد۔ دوران۔ یا آیمش بکامست۔ یا با وسازگارست۔ یا بکش
 نیک بیدارست۔ یا آسیای او باب طلا میگردد۔ ایک شخص دہلی کا رہنے والا ص۔
 دہلوی کے ارد ہلویان۔ کافی ہونا ص۔ بش۔ یا بسند یا دانی شندن۔ وفا کردن۔
 حتم المقدور ص۔ بقدر مقدور۔ تھا اکمن۔ جیسا کہ دل چاہتا تھا ص۔ چنانکہ دل
 میخواست۔ و خاطر تنہا داشت۔ آدمی بھیجا ص۔ کس فرستادن۔ مواخذہ میں چلنا
 ص۔ پیشکش بازخواست۔ یا باز پرس افتادن۔ یا خود شندن۔ متفرق ہونا ص۔ از ہم
 پاشیدن۔ پڑا گندگی گرفتن۔ لگ جانا ایک چیز کا دوسری چیز میں۔ ص۔ خوردن
 الف کو بجایے بے کے اور بے کو بجایے الف کے لاسے ہیں۔ ص۔ الف
 و بار ا بجای یکدگر می آزند۔ شہر پنا ناص۔ بنیاد کردن شہر۔ اساس نہادن۔ تخمینا ص۔ کاثر

اسرار

در آرزوی تو
اشیاء دین تمام
دشمنان و قاصم
روغن حق در بر
بستان بطیان
کیمیای بادیه
آفرین باد

نیاہ بختایش نیاورد۔ دلش درد نکرد۔ خطا ہو جانا ص۔ لغزش رفتن۔ زلت رفتن۔
 بطریق امانت کے رکھا ہے ص۔ ودیعت ست۔ اس تھری کے دوسری دن
 ص۔ فردای تحریر نہا۔ جب تک زندہ ہوں ص۔ تا تمہمت کش ہستیم۔ تا زیر بار یا اگر بار
 ہستیم۔ تا نفس دارم۔ موجود ہے ص۔ تہیاست۔ آمادہ است۔ البضایا تو یہ ہے
 ص۔ داد آنت۔ موقع یہ ہے ص۔ جاے یا وقت آنت۔ افسر محکمہ ص۔
 سر محکمہ فکر کسی امر کی سخت ہونا ص۔ فکر ت چیزی کند گردن جان۔ یا طوق گلوے
 جان۔ یا زنجیر پائی جان۔ یا بند پای روح روان بود۔ بجای ہے ص۔ جادارد۔ التفات
 ص۔ دلگرمی۔ بے التفاتی ص۔ دم سردی۔ دل سے ٹکلا ص۔ سرازول بد آورد۔
 انشاء اللہ تعالیٰ ص۔ اگر توانا یزدراست می آورد۔ دو چیز میں فرق و تمیز
 نہ کرنا ص۔ چیزی را از چیزی نشانختن۔ یا باز نداشتن کسی چیز کا حال پوچھنا یا
 کہنا ص۔ از چیزی پرسیدن۔ گفتن۔ کھجنا ص۔ از چیزی باز بستن۔ یا پڑو ہش
 رفتن۔ آگے آگے دوڑنا ص۔ پیشاپیش دویدن۔ بلکہ و مکان ص۔ بقیت
 وطن ص۔ زاد بوم۔ جاٹی باش۔ مشتق الراس۔ پیدا ہوا ص۔ جلوہ۔ یا چہرہ ہستی یا
 ولادت برافروخت۔ دروزہ شروع ہوا ص۔ درد زادن گرفت۔ قیا مگاہ ص۔
 فرو دگاہ۔ برخلاف ص۔ بر غم۔ دل لگانا اور قصد کرنا ص۔ دل بچیزے
 دوختن۔ یا نہادن۔ یا بستن۔ اتفاق کرنا کسی کے ساتھ ص۔ دل با کسے کے کردن
 کسی امر کے بیان میں کمی کرنا ص۔ در گزارش چیزی کوتاہ دم بودن۔ اگر گزارش
 چیزے نفس زدویدن۔ لکھنے میں کسی چیز کے کمی کرنا ص۔ در گزارش چیزی کاہل قلم
 بودن۔ یا کوتاہی و رزیدن۔ استعارہ لجانا یا لانا یا مانگنا ص۔ سپہنج بردن۔ یا آوردن
 یا خواستن۔ جواب معقول ص۔ دلشین پاسخ۔ پاسخ تمام عیار۔ اس حد یا نوبت کو
 پہونچنا ص۔ بجای رسید۔ بخدی انجامید۔ ٹھیک ہے ص۔ بر جای خود ست۔

معنوی
 جوازہ من
 دیلمی
 از غایت
 دیکت ان

امان

جائے انصاف ہے۔ انصاف بالای طاعت است۔ بے موقع و محل ص
 دور از کار و بے ہنگام۔ غلام ہو جانا کسی چیز کا ص۔ خط بندگی یا چیزے دادن۔ فریقہ
 ہونا ص۔ صید چیزیں شدن۔ کشتہ۔ یاد لہستہ۔ یاد دہادہ۔ یا شیدای۔ یا ڈال چیزیں شدن
 ذلیل لانا ص۔ بڑبان آوردن۔ یا انگختن۔ اپنے آنے کی دروازے سے اطلاع
 دینا ص۔ حلقہ بردردن۔ خوشامد سے کہنا ص۔ بلا بے یا بے تعلق گفتن۔ اب آپ کے
 دامن کرم میں ہاتھ مارتا ہوں ص۔ کف امید دامن کرم والا یا گرا بے مے زخم۔
 یہ ہے ص۔ جزا میں نیست۔ وہ خراب ہو گیا ص۔ کارش بخرابی کشید۔ دل کو
 بیکرا کر دیا ص۔ قرار از دل برد۔ غمان از کف برد۔ بھید کھل گیا ص۔ راز از پردہ
 برون افتاد۔ یا بڑ ملا افتاد۔ ہند پر چڑھائی کی ص۔ لشکر بند کشید۔ بہشت آدمیوں کو
 قتل کیا ص۔ بسیاری را خون جاک آسخت۔ بیخوف ہونا ص۔ امین بودن۔ کام
 بگڑ گیا ص۔ کار از پر کار افتاد۔ زنگ کار شکست۔ یا بگردید۔ ایک گروہ ص۔ جمعے
 جوتے۔ طاغف۔ چالاک ص۔ تیز دستی۔ آتش دستی۔ غلبہ ص۔ دشتبرد۔ شرخیگی چارناچار
 ص۔ کام ناکام۔ پناہ چاہنا ص۔ زہاری شدن۔ پناہ دینا ص۔ زہار دادن۔ قید
 خانہ میں قید ہونا ص۔ زندان رفت۔ زندانی شد۔ قید کرنا ص۔ در بند یا در زندان
 کردن۔ گھات میں ہونا ص۔ دیکھیں بودن۔ گھات میں بیٹھنا ص۔ کین کردن۔
 آمادہ جنگ ہونا ص۔ جنگ آوردن۔ زخم لگانا ص۔ زخم آنداختن۔ وژدن۔ صدمہ
 پہونچنا و پہونچنا ص۔ گزند رسیدن۔ در ساندن بخرائیدن۔ بد ذات ص۔ بد گھر
 ترمی دینا ص۔ پایہ برافراختن۔ اسطر چہر ص۔ بدین رنگ یکسو ہونا کام کا ص۔
 کاریکر شدن۔ نسل ص۔ نژاد۔ تجمہ۔ پان لگانا ص۔ بیزہ بستن سپاری کترنا۔
 ص۔ سپاری ریزہ نمودن۔ زنجیر دروازہ کی بند کرنا ص۔ دروازہ نجیر کردن۔ لطفہ لینا
 ص۔ نتائج گرفتن۔ اس چیز کے بیچ اور جھوٹ سے اطلاع دیجیے ص۔ از صدق

امراں
 "امراں" یا "امراں" یا "امراں"

و کذب این خبر نگری بخشید۔ یاد بہید۔ بڑا در دین۔ در درگران۔ بڑا لشکر ص۔ لشکر گران
بیل و وڑا نا کسی چیز پر ص۔ بیارہ بر چیزی دوانیدن

سبق چہم

گروشن زبانی نے رنگ یہ دکھلایا ص۔ تیرنگی زمانہ رنگ آن نمودہ۔ سب سے الگ
رہنا ص۔ خود را از ہمہ برکنارہ داشتن۔ بات میں شاخیں بکھل آئیں ص۔ سخن را
شاخہا پدید آمد۔ احسان مند کرنا ص۔ پامی بند۔ یا بندہ احسان۔ یا شرمندہ احسان کردن
دو سال پورے گزرے ص۔ دو سال تمام برآمد۔ وقت امتحان کے ٹھیک نکلا
ص۔ ہنگام آزمون دست عیار برآمد۔ قیمتی کپڑا ص۔ جامہ بیش بہا۔ اگر زبانی نے
موافقت کی ص۔ اگر زمانہ سازگار آمد۔ یا سازگاری کرد۔ او کی بازو لوہا تکھ کو ص۔ میہ پونجا
ص۔ دست و بازو بی شان آسیب یافت۔ دشمنوں کی بدخواہی ص۔ بگڑا نہی
کو تہ اندیشان۔ کوئی شغل اختیار کرنا ص۔ بشتے قیام نمودن۔ پیغم جیانا ص۔ آزاد
خاطر زیتن۔ ولولہ کسی شے کا دل میں ڈال دیا ص۔ ولولہ چیز بی در دل۔ یاد ضمیر۔
یا آندیشہ۔ یا خاطر آفندہ۔ حوصلہ بڑھا دینا ص۔ حوصلہ را فراخی بخشیدن۔ آرام و صبر
جاتا رہا ص۔ ماہ آرامش در محاق رفت و آفتاب شکیب در کسوف رفت۔ فائدہ اٹھانا
ص۔ متع یافتن۔ سامان کسی شے کا کرنا ص۔ بسامان چیز بی پرداختن۔ کل کا کام
آج درست کر لینا ص۔ کار فردا امروز پیش بردن۔ طبیعت کو عجیب بیچ و تاب ہوا۔
ص۔ رشتہ جان را بیچ و تلبے عجیب فرو گرفت۔ ناکام پلٹنا ص۔ بادرگشت برگشتن۔
دیکھیں کب تمہارا دیدار میر ہوتا ہے ص۔ روزہ داران انتظار را ہلال عید بروی
شام کی دیدار می شود۔ جلدی کرنا ص۔ بشتاب آوردن۔ مذہب بدلنا ص۔ کیش
برگردانیدن۔ اپنے واسطے آسانی کر لی مینے ص۔ کار بر خود آسان کردم۔ دیدہ ویدہ

لہ غلام تارک
آہنگ لکھنؤ
دینی ناچار شاہ
باجا دیار تیدان
آخا در دل
آغندہ
۴۴
برنگ لکھنؤ
بیمہ نوری
بشمیر

ایران

طلب ص۔ دیدہ دیدار جو۔ اس مرتبہ کے لائق ص۔ سزیدہ این منزلت خط مستقیم
 خوب لکھا ہے ص۔ تعلق بس دلکش یاد فریب آر آید۔ بہت برا جاننا ص۔ بگویند
 شمر دن۔ توجہ کسی سے اٹھا لینا ص۔ توجہ از کسی سلب کردن۔ عمدہ لوگ ص۔
 گرانمایگان۔ پایہ داران۔ بختمان۔ ارجمندان۔ سرفرازان۔ اعیان۔ شرکان۔ شران۔
 ضنادید۔ جاہ دوران۔ عقلمند لوگ ص۔ زیرکان۔ فرزنانگان۔ دانش پزوان
 دانشمندان۔ خردوران۔ فرودہندگان۔ بزدلان۔ ہوشندان۔ عاقلان صاحب بصیرت ص۔
 دیدہ دوران۔ شناسندگان۔ شناسائی پزوان۔ بالغ نظران۔ اندازہ شناسان۔ عاقلان
 باریکی شناس ص۔ ہوشگاران۔ دانش شناسان۔ بڑے عقلمند ص۔ توانا خردان
 عاقلان صاحب دل ص۔ آگاہ دلائل۔ حقیقت شناسان۔ عاقلان کار کردہ۔
 ص۔ کار آگمان۔ کار دانان۔ اوسکی شاگردی اختیار کی ص۔ بلند آواہ فشد۔ ایک
 جشن کیا ص۔ جیشنی آراست۔ کھانا بگڑ گیا ص۔ طعام دگرگون شد۔ اس بات کو
 خوب یاد رکھو ص۔ این سخن را نیک بخاطر دارید۔ پندرہ من بوجھ اٹھاتا ہے ص
 پانزدہ من نہیں شد۔ دل کو متوجہ کرنا ص۔ در چہ روی دل آوردن۔ نہ سنیاس
 بگوش در نیارد۔ انصاف کا مرتبہ بڑھا دیا اور اپنا خطاب نوشیروان کیا ص۔
 دادگری را پایہ برتر نہاد و خود را نوشیروان خطاب نہاد۔ مذہب اوس کا بدل گیا ص
 کیش او دگرگون شد۔ عوض لینا ص۔ کینہ از کسے کشیدن۔ انتقام کشیدن دگر رفتن
 اقرار کرنا کسی امر کا ص۔ اقرار کردن۔ و آوردن۔ کیا شرط چاہیے ص۔ چہ شرط
 پیش آورم۔ سلطنت اونکی کچھ او پر دو سو برس رہی ص۔ مملکت آمان و وصال
 کثری در کشید۔ دل دکھانا ص۔ درون کسی خراشیدن۔ دل کسی را رنجہ کردن۔ دل
 کسی بد آوردن۔ یا خون کردن۔ یا دہم افشردن۔ حسب المعمول ص۔ برہم قدیم
 کسی کے پاس جانا ص۔ بر کسے گزشتن۔ یا گزر کردن جب تک زندہ ہوں میں نہیں تم

مع جاہ دوران
 بگویند
 صاحب دل
 کار کردہ
 بلند آواہ
 پندرہ من
 نہ سنیاس
 پانزدہ من
 نہ سنیاس
 بگوش در
 نیارد
 انصاف کا
 مرتبہ بڑھا
 دیا
 اور اپنا
 خطاب
 نوشیروان
 کیا
 دادگری
 را پایہ
 برتر نہاد
 و خود را
 نوشیروان
 خطاب نہاد
 مذہب اوس
 کا بدل
 گیا
 کیش او
 دگرگون
 شد
 عوض لینا
 ص
 کینہ از
 کسے
 کشیدن
 انتقام
 کشیدن
 دگر رفتن
 اقرار کرنا
 کسی امر
 کا
 اقرار
 کردن
 و آوردن
 کیا شرط
 چاہیے
 ص
 چہ شرط
 پیش آورم
 سلطنت
 اونکی
 کچھ او
 پر دو سو
 برس رہی
 ص
 مملکت
 آمان و
 وصال
 کثری در
 کشید
 دل دکھانا
 ص
 درون کسی
 خراشیدن
 دل کسی
 را رنجہ
 کردن
 دل
 کسی بد
 آوردن
 یا خون
 کردن
 یا دہم
 افشردن
 حسب
 المعمول
 ص
 برہم
 قدیم
 کسی کے
 پاس
 جانا
 ص
 بر کسے
 گزشتن
 یا گزر
 کردن
 جب تک
 زندہ ہوں
 میں نہیں
 تم

امران

حکم تقدیر نہیں بدلتا ہے ص۔ قضا اگر نشود۔ اول بدل نہو جائے ص۔ و اگر گونگی
 راہ نیابد۔ اپنی نظر سے پسند کرنا ص۔ بدید خوش برگزیدن۔ اس نام کے ساتھ مشہور ہے
 ص۔ بدین نام روشناس ست۔ جنگلی جانور خوب لڑتا ہے ص۔ دشتی نیک در آویزد
 صحرائی گزتر پر فاش کند۔ کسی عورت کو اپنے نکاح میں لانا ص۔ بزنی برگزتن۔
 ٹوٹا ہوا چانا ص۔ خسارت یا زیان اتقادن۔ کسی کے ملک پر قبضہ کر لینا ص۔ بھگ
 کسے چیرہ دستی۔ یادشت بردیاقتن۔ لڑائی کی جگہ ص۔ نبردگاہ۔ نافردگاہ۔ آویزش گاہ
 رزم گاہ۔ دو طرفہ ص۔ دورویہ جفتی کروانا ص۔ یکی را بر دیگری کشیدن۔ بوڑھیا
 آدمی ص۔ کتن سال۔ شاخورد۔ دیرینہ سال۔ شال فرسودہ۔ کتن عمر۔ کچھلی رات ص۔
 پایان شب۔ پانی دینا درخت یا باغ یا کھیتی وغیرہ کو ص۔ آبیاری کردن کشتی لینا
 ص۔ شمارہ برگزتن۔ بالغ ہونا ص۔ بلوغ رسیدن کسی کی باری آنا ص۔ نوبت کسی
 اتقادن۔ یار رسیدن۔ باری تمام ہوئی ص۔ نوبت پوری گردید۔ نوبت بسر آمد۔ پھرنے
 سر سے بھاؤ مقرر کرنا ص۔ نرخ بتازگی برہاندن۔ بڑی قیمت والی چیز ص۔ گران
 الرج۔ یا از نہ یا بھا۔ بھر جانا ص۔ پُر آمدن۔ پڑی گرفتن۔ بجانا یا نشتی و نفیر وغیرہ کا ص۔
 قتی ہوا۔ یا آواز در آوردن۔ بعضے کہتے ہیں ص۔ برٹنے۔ طائفہ۔ گنجی۔ جوتی۔ گردھے۔
 گوشت۔ یا گز آزند۔ یا بآزند۔ یا چنان سرایند۔ بران رفته اند۔ شرنوشت آسمانی
 ایزدی شرنوشت۔ بد بخت ص۔ شور بخت۔ شوریدہ بخت۔ غنودہ بخت۔ خوابیدہ بخت
 نگوں طالع۔ کور بخت۔ آب و دانہ ص۔ آب خورد۔ آب شور۔ آب بخور۔ بدل لینا ص۔ مکاٹا
 کردن۔ تعجب میں پڑنا ص۔ بشگفت در شدن۔ واققادن۔ ملانا ص۔ آئینرش۔ یا
 پیوند بستیدن۔ یادادن۔ کسی کو رنج میں ڈالنا ص۔ برکے رنج ندان۔ پرورش
 کرنا ص۔ پرورش دادن۔ گھوڑے کو طرح طرح کے قواعد سکھانا ص۔ باد پارا
 گوناگون اصول یاد دادن۔ بڑی نصیحت ص۔ میں پند۔ بیتن اندرز۔ لایق فسر ص۔

ان

سزاوار سرکردگی۔ اچھی منیر کی ص۔ گزین سگالش آورد۔ او کھڑا نا ص۔ برآمدن۔
 ضمانت لینا ص۔ ضمان گرفتن۔ مصور ص۔ ٹیکر نگار۔ پیکر طراز۔ ہر مذہب کے لوگ
 اوس شہر میں بستے ہیں ص۔ مردم از ہر کلیش درو آبا اندر متصیل شہر کے ص۔ پست
 شہر۔ ہاتھی کی لڑائی ص۔ آویزہ نیل۔ اوسکی گہرائی کی انتہا نہیں ص۔ ژرفاے
 آن پایانی ندارد۔ پھول کی رنگت بوجاتی رہی ص۔ گل از رنگ دہ افتاد۔ درخت
 میں خوب پھل لگے ص۔ درخت نیک بار آورد۔ پورے محل والی عورت ص
 آبتن تمام شہر۔ اوسکے کام کی باز پرس نہوئی ص۔ برکار کرد او بازخواست زرت
 شہر پانی میں ڈوب گیا ص۔ شہر بآب در شد۔ وقت ملاقات کے ص۔ ہنگام
 در خورد۔ دستگاہ کامل رکھتا ہے ص۔ دستی رسا دارد۔ خواہش یلٹنے کی ہوئی
 ص۔ تن را بہ بستر نیاز آمد۔ کھنا ختم ہوا ص۔ سو ادبیاں رسید بے رخصت ہوے
 ص۔ پدر و نانشہ۔ آپ نے لکھا تھا ص۔ ترشح پذیر خامہ عواطف تر شدہ ہوئے
 سعادت یہ ہے ص۔ لازمہ یا آب و تاب سعادت نمایان آنکہ۔ ذرا ٹھیر ص۔ زمانی باش
 اپنی منزل کو پہنچ جانا ص۔ بار بہ منزل بردن۔ انجام کو پہنچا ص۔ بر فراز انجام برآمد
 حسن وقوع سے آگہی دینا ص۔ بتود و زیان شناسائی دادن۔ اتنے دنوں ص۔
 چندین روزگار۔ ایک خط سفارش وطن سے لکھا ص۔ سفارش نامہ از وطن طراز دادہ
 رنجیدہ کرنا یا ہونا یا رکھنا ص۔ رنجہ کردن۔ یا شدن۔ یادداشتن۔ آسودہ ہو کر کھانا
 سیر خوردن۔ رسم قائم رکھنا ص۔ رسم برجای داشتن۔ بھاری قسم ص۔ سوگند گران۔
 آپ نے فرمایا تھا ص۔ از زبان در نشان فرو ریختہ بود۔ زبان رشک نسان چنین گوہر
 نشان شدہ بود۔ پھر ص۔ دگر۔ زن طعام پرندہ ہوشمند ص۔ طباضہ چرب ست
 بہت وڑھوئی کی لکھن بخت نگا پورفت۔ مدد کرنا ص۔ دستیار شدن۔ کام بگڑا
 ہوا بچا نا ص۔ آب رفتہ در جو رنگ پریدہ بر آوردن۔ متمم و مشہور ہو نا کسی امر میں

پھرتے منسوب ہوں۔ فرزند نالایق ص۔ فرزندنا ہموار۔ دس روپے فقیروں کو۔
 خیرات کیے ص۔ وہ روپیہ ایثار درویشان کو دے۔ کدیا دین اوٹھا دینا ص۔ دین کسی
 از میان بردن۔ قدرت جاتی رہی ص۔ دست دستگاہ بستہ شد۔ اتنے سے کیا نقصان
 ہوگا ص۔ ازین قدر چہ خلل زاہد۔ زور حکومت رکھنا ص۔ زور بازوی حکومت۔
 یا منصب داشتن۔ جس چیز نے کہ محکمہ عاجز کیا ہو چھوٹا ص۔ اچھ من فرماندہ ام نیست
 کیسی نصیحت موافق طبیعت او کے نہیں آتی ہے ص۔ اندر کے سازگار طبعش
 نیاید۔ خیر جاری رہنا ص۔ خیری روان ماندن۔ مجلس برہم ہو گئی ص۔ انجن برہم
 خورد۔ کسی کو ہنشین بنانا ص۔ بصحبت برگزیدن کسے را۔ بند کر رکھنا کسی چیز کو۔
 ص۔ بند بر چیزی نہادن۔ بازار او کی کھوٹی ہو گئی ص۔ بازارش کا سد شد۔ یا
 بخت۔ دل کا بھید کھنا ص۔ راز دل بردن نہادن۔ فلان امر کو ظاہر کر دیا۔
 ص۔ فلان امر را پردہ از رخ برگرفت۔ خوب ظاہر ہے ص۔ پڑھا بہت جمعیت کو متفرق
 کر دینا ص۔ انہوہ را پراگندگی آوردن جسکو یہ مرتبہ دیتے ہیں ص۔ ہر کار بدین مرتبہ
 اختصاص بخشد۔ مکیون کا زمانہ ہے ص۔ خسان۔ یا فردایگان را روز بازار ست۔
 گنجایش نہیں ہے ص۔ گنجائی ندارد۔ بڑا لشکر تیار کیا ص۔ لشکر گران بر آراست
 شدت گرمی میں ص۔ در غایت گرمی۔ فلان شہر میں پرورش پائی ص۔ در فلان
 شہر نشو و نما یافتہ۔ بڑے سادات سے ہے ص۔ از اجلہ سادات ست۔ نسب اپنا
 فلان بزرگ سے ملاتا ہے ص۔ خود را بفلان بزرگ میسراند۔ معاملہ میں ایک
 وقت پڑ جانا ص۔ گرہی در معاملہ افتادن۔ بڑے امور حکومت کے ص۔ جلال
 یا معظمت امور فرمانروائی۔ ہجوم سے نہ گھبراوے ص۔ از انہوہی دلتنگی نکشد۔
 فلانے کی دختر تری اولاد سے ہے ص۔ دختری نژاد فلان ست۔ عہد شکنی کی ص۔
 از چنان برگشت۔ حاکم بنانا اپنا کسی کو ص۔ بحکومت برداشتن کسی را۔ بامراد پھرا ص۔

لکھنؤ
 بہمن در قف
 لا زبان سے
 پانچ در گمان
 اس کو جان
 انجان بنو
 یہ پانچ
 سرور

ازان

دوست کام برگشت مخالف کو شکست دی ص غنیمت را بر شکست - یاد رسم شکست ہر ایک
ص ہر کدام - بخوبی لکھا گیا ص - سیرابی نگاشته آمد - صاحب اعتبار ہے ص - غنا زہ
اعتبار برودارد - کوئی مقابلہ میں نہ آیا ص - کسی برابر نیامد - بھونک کو دفع کرنا ص -
گرنگی شکستن - نیک نامی چاہنا ص - نام نیک جتن - کسی کے جسم کو ٹکڑے ٹکڑے
کرنا ص - پیکر کسی را زیر زیر گردن - نمک حرامان ص - کورنگان - قابل مصاحبت
اور تقرب کے نہیں ہے ص - حاشیہ بآط تقرب را سزاوار نباشد - دوانے کچھ فائدہ
نہ دیا ص - دواہی - یا ہوی از ہی بخشید - ظلم سے باز رہنا ص - دشت تم باز کشیدن - آڑ
غون خوردن باز ایستادن - دشت از تم کوتاہ کردن - زمانہ سلطنت الامم و محمود کا ختم ہوا ص -
دولت محمودیان با انجام رسید - تحت سلطنت پر پٹھنا ص - شریک یا اورنگ یا مست آرا شدن -
مشند فرمانروائی بر آراستن - اورنگ آرای فرمانروائی شدن - بر اورنگ فرمان دہی بر شستن
قاصد یا سفیر کو زہر دیا ص - فرستادہ را سموم گردانید - قید کیا ص - در بند کرد یا و سکی
خوابش کو بر لایا ص - کاتبیاب خواہش ساخت - چندے کا روپیہ ص - وجہ اعانت -
باہم ملاقات کی ص - ہمگر ملاقات یا دیدار یا باز دید کردن - سخت شرمندگی ہے ص
دجلہ دجلہ عرق انفعال از ہر بن موسے تراود - اس بات کا خیال تکلیف دے رہا جو ص
خلہ این اندیشہ مغز جان میکاود - دو حصہ کیا ص - دو قسمت نہاد - ملک الشعرائی کا
خطاب دیا ص - بخطاب ملک الشعرائی والا پائی بخشد - دو حال سخن انہیں ہے ملا جول نشست

سبب ششم

عہد فلان یا چند بزرگان یا صحبت چند بزرگان را دریافتہ است امی دیدہ است دیوانہ را
بزنجیر کردن زردن آبی بزنجیر بستن عمر گرامی ای عمر عزیز در تنگنای نگارش یاد کالبد یا جوصلہ
نگارش نگجہ آئی در تحریر نگجہ تا این خروہ مدرکہ یا آگہی را نمی نواز د آئی تا این خوشخبری نمی رسد

نہ دیا ص - دواہی - یا ہوی از ہی بخشید - ظلم سے باز رہنا ص - دشت تم باز کشیدن - آڑ
غون خوردن باز ایستادن - دشت از تم کوتاہ کردن - زمانہ سلطنت الامم و محمود کا ختم ہوا ص -
دولت محمودیان با انجام رسید - تحت سلطنت پر پٹھنا ص - شریک یا اورنگ یا مست آرا شدن -
مشند فرمانروائی بر آراستن - اورنگ آرای فرمانروائی شدن - بر اورنگ فرمان دہی بر شستن
قاصد یا سفیر کو زہر دیا ص - فرستادہ را سموم گردانید - قید کیا ص - در بند کرد یا و سکی
خوابش کو بر لایا ص - کاتبیاب خواہش ساخت - چندے کا روپیہ ص - وجہ اعانت -
باہم ملاقات کی ص - ہمگر ملاقات یا دیدار یا باز دید کردن - سخت شرمندگی ہے ص
دجلہ دجلہ عرق انفعال از ہر بن موسے تراود - اس بات کا خیال تکلیف دے رہا جو ص
خلہ این اندیشہ مغز جان میکاود - دو حصہ کیا ص - دو قسمت نہاد - ملک الشعرائی کا
خطاب دیا ص - بخطاب ملک الشعرائی والا پائی بخشد - دو حال سخن انہیں ہے ملا جول نشست

امشاه در
عشق و زبان
از فیض اصفهانی
مطهر است این
دین علم عطا
سپید سبک
زبان اول الفکر

سه
چرخ حسن جان
است عالم
از راجح الی کی
لفظ لغو نور
بانه خرمای نذر
میوشن کوه

۱۱۱

هندی بند کر کھنا اسکا و بند از چیز سب برداشتن هند آن چیزی را از چیزی پایه برتر نهادن
 بهتر دانستن چیزی را از چیزی بخراف آمدن ای سخن آمدن زبان بکام کشیدن ای خاموش
 شدن بهم بر آمدن ای آزرده شدن با قتلان در فلان جا اتفاق سمیت افتاد ای من و او
 شب در آنجا گزرا نیدم رد خلق ای مردود برین داشت ای برین کار آماره کرد مقرر سخن
 شکافتن ای اصل و حقیقت سخن در یافتن نم برداشتن ای تر شدن سامان پذیرفتن ای ملزج
 یافتن و دیده از چیزی سب برداختن - ای قطع نظر کردن ازان فردونی نهادن خود را یا دیگری
 را ای بزرگ قرار دادن بر آه ای آغاز ماه پایان ماه ای همراه گشته یا عقده در کار افتادن
 ای مشکل شدن کار پیمان گسیختن یا شکستن ای پیمان شکستن بداد یا بدر کسی یا چیزی
 رسیدن ای خبر گیری او کردن بپایه چیزی بر آمدن ای صاحب آنچه شدن بزرگ داشت
 نمودن چیزی ای بزرگی داشتن آنرا وقت کسی بر هم زدن ای عیش کسے منغص کردن
 بر کسی لرزیدن ای رحم کردن بر او ترسیدن بر خرابی حال او سر رشته گم کردن ای چاره
 کار از دست دادن مرد چیزی بودن ای صاحب کمال آنچه بودن یا بخورده ای کنه
 پیر بسیار سال ای عمر در جای درنگ گرفتن ای توقف کردن همه خروار یا سوختن ای بسیار
 میزمن سوختن شاخ در شاخ ای گوناگون قسمتی از چیزی دادن ای حصه دادن ازان پستاره
 باز کردن ای کشادن جامه یا عمامه و غیره فرسوده گشت ای بسیار کنه و متعل شد بخراف
 گردیدن ای مال بحق گردیدن عزامت یا عزم جستن یا خواستن ای تاوان طلب کردن بلکه
 یا بخت یا بچوب و غیره کشتن ای بضرر آنها هلاک کردن شفقت بر افتادن ای زایل و
 دور شدن باز آید یا در برابر او ای در مقابل او مشاهده افتاد ای مشاهده درآمد معاند دانستن
 ای بخشم دیده دانستن تردستی آتش دستی هر دو معنی چالکی و چالاکي حرف از چیزی گزشتن
 آتی ذکر او در میان آمدن تماشا افتادن در تمام شهر یا ملک هندی تماشا هو جانا آگتی یافت
 یا رسید ای خبر یافت یا رسید کار دیدگان ای تجربه کاران و آتمة دیده ای معرکه دیده اگر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



فصله از ان گاشته آید ای قدری دستیار شدن ای مددگار شدن جوته جاحته طایفه ای
 گروهی برخی ای معنی بخاطر نگذاشت ای بخیال نیاورد و سختی بردن و دیدن ای برداشتن
 پیشانی خوردن و بردن ای کشیدن پیش راه گرفتن هندی راه رو کنا کوزه پرتابی نهایت
 گرم شیر قلاب هندی یکسو اگر بشکل شیر در دوال کمر باشد همین دریای ای دریای بزرگ گزیده
 کردار ای نیک روش بی مغز کار بردن ای اصل حقیقت کار در یافتن با کسی پیکار جستن ای
 با کسی قصد جنگ کردن بر کسی سخن کشادن ای ظاهر کردن سخن غنیمی چیره دست ای دشمنی
 صعب و آگفتن ای بیان کردن اشک از دیده سرداد ای بر بخت فرسوده غم ای غمخواره
 بفکر کسی رطب اللسان یا تر زبان شدن ای ادای شکر نکردن - در کمونی یا سخاوت مشعل است
 ای مشهورست بطقا چرخ رساندن ای کمال رفعت دادن ناگزیر حق گزاری دانستن ای
 لازم ادای حق دانستن از بند چیزی مثل محبت کسی یا تعلقات پای گزیند داشتن بازوی ستیز
 ندانستن ای طاقت جنگ ندانستن از کمند چیزی یا بند چیزی بیرون جستن ای ربائی یا ندانستن
 از ان تازش این سرزمین شوند ای رونق افروز اینجا شوند تا آن اضطراب بدان کشید و آن
 بیقراری بدان انجامید ای انجام آن اضطراب و بیقراری این شد بزم چش باز گردانیدند ای
 چوب زده باز آورده اند مذکر کردن ای عهد کردن بر اثر کسی شتافتن ای بر نشان نفس پای کسی
 رفتن و اتباع کسی کردن دیوانه راز بخیر براه آورد ای علاج دیوانه ز بخیر است فلانی آواره دارد
 ای بلند آوازی دارد و صورت مدعا را آئینه آمد ای مظهر مدعا شد طالع را روزگار اگر ناخوابی بگزشت
 یا سر آمدی طالع بیدار شد تقدیر بد بجوی برخاست ای تقدیر خوب یا دوری کرد سفر را با نهام
 پیوند ازل آورد دست آید سفر عادت قدیم من است عنان خاطر از ان دادی بر تافت ای
 اراده را از ان چیز باز داشت خست و غاشاک چاه نیان شد ای فراموش شد و ستایه نمید
 آمد ای باعث امید داری شد خواه را دل به بنده نوازی گرم شد ای متوجه بنده نوازی شد
 شعله چیزی مثلا شوق فرد و مردای شوق مانند لاف از زندگی زدن ای دم لیاقت زدن عرض

م
 دوران
 آگاه
 آواره دارد

آگاه

از زندگی ای اظهار لیاقت کشف کرد ای دریافت کرد و شعر یا نامه را تکمیل کرد و ای مکر خواندن
 خواب از دیده و تاب از دل غمیده برد ای سخت غم داد کار لیاقت است نه شیوه کرام ای
 کار پلای است نه کار عاید دل خون و هوش و گرگون شد ای نهایت غم و پریشانی شد رابطه
 یا پیوند رقم یافت ای نوشته شد بند بردل داشتن ای مغموم بود و قوت کرد ای بسود
 تقریبی بسزد و آئین ای تقریب معقول و شایسته فلانی را سزاوارترین و آفرین نه درخور
 نغزین دغم ای بهتر دغم تو نباید دل از راه دیده بیا من و از دامن بر زمین رساندن ای بسیار
 غم کردن قد چیزی شناسختن ای دانستن منت از میان برخاستن ای احسان باقی نماندن
 بسزای نامه گزندی نامه تمام خواند تاب از دل برد ای بیاب کرد دل نکشاید ای دل خوش
 نمی شود وصله گوشش خود از من خواسته آید ای اجرت و عوض گوشش خود از من طلب
 کرده آید از شکیب اندوهم برآورد ای غم دور کنند گیرائی افسون ای اثر همت بر گمارید ای
 همت کنید کشف این راز پایی من است ای ادراک این راز بزم من است و در آن نامه
 را از هم کشیند ای لفافه اش بکشیند درنگ در میان نگنجد ای توقف نشود صورت و قه
 را شرح دادن ای واقع بیان کردن اکنون پایه فلانی بدانجا رسید ای مرتبه فلان بجای
 رسید و در آنجا رسیدیم بگنجش ای بصیرت که این بجز غم برآورد و ازین گزاف بیرون کشد ای کسیت که این
 مصیبت بخاتم دیگر فلان چیز غایت فرایند من غم و دل که چه بزرگ بخشایش است یا بخشایشی است که من غم
 و دل ای کمال احسان است تنگ مایگان ای کینگان رفتن از اینجا یا امری دیگر اخیال
 مبنی دای قصد کنید و آرا بشکلی بای آموزش کار شوند ای صیقلیتن آسانی ای تن پروری چیزی
 را مثلاً و اگر می راپایه برتر نهادن ای افزون کردن مرتبه او را کارش بلند می گراشد ای
 ترقی یافت حسن اتفاق کاری کرد ای خوب اتفاق شد رخنه در جگر مدعا قادن و بنای مدعا
 خلل پذیر شدن ای مدعا خراب شدن تهدید اسباب سفر ای دستی اسباب سفر بسکون کیشبه
 مرحله گفتنی با در نور دیدن ای کیشب قیام کرده از گفتن گفتنی با فراغ کردن عرق کردن

سرگبریتان شدن از خجلت آب شدن ای شرمند شدن ناخن زن دماغ تنای چیزی
 شدن بلای عث زیادت آنچه شدن و بران سرسلان ای مشیان این بلای جاگز از من
 بگردانید ای این بد بلا از من دور کنید پیوند سرور از نوم از هم بگساید ای بفرغ تفکرم کنید چاره
 کاچتن ای صلاح و تدبیر رسیدن کار از چاره درگشتن ای مشکل شدن کار ناگزیر وقت اندیشیدن
 معروف و آردی به کننده این خستگی ای داف این مصیبت دل را از جابر انگشتن ای برخاسته
 خاطر گردانیدن خاطر را بچیزی آویختن ای بستن در چشم آرام غبار آورد ای آرام تبا که در غبار
 دیده آرایش ای مخرب آرام آندوه بار آورد ای آندوه پیدا کرد آنبوه است ای کثیر و بسیار
 دل را فرو بسته بند خواش چیزی داشتن ای خواهشمند چیزی بودن زمرمه مدعا از سر گرفتن
 ای مدعا از سر گرفتن دلسوز بلای آموزی پنداشتن ای خیر خواهی را بد خواهی شمردن این بیت
 یا غزل از من ست ای تصنیف من ست دل از غم ناکامی شما خون ست ای از بیکاری شما
 نهایت غم ست آندوه گسار شدن ای غمخواری کردن بر آغم آورد و یا باز داشت ای مستعد کرد
 سواران تیز جلو و پیادگان سبک روای تیز ز قمار بگلوانگی چیزی دانا بودن ای از حقیقت چیزی
 آگاه بودن این شب را کی سحر می دمای این مصیبت کی دور می شود مطرب خاتم اندیز
 نشد ای نوشت گذار خجلت چیزی بودن ای نهایت شرمند بودن از کردن چیزی
 دل بچیزی آمدن ای راغب شدن دل فتح الباب از در دمای کشود کار بطور آملین کرد
 از شما غریب آمدی باعث تعجب شد دل تا بگر بسوخت ای نهایت غم داد دل بیان خرسند
 ای شاد دست لرزه بر اندام زور آورد ای خوف غلبه کرد اندیشه را از کلفت کا و کا و بر آورد
 ای کاوش فکر دور کنند هنر وائی گرفت ای رونق گرفت رنگ ریاست یا عدالت چنانکه
 بود ناامی دیگرگون شد روزگار ورق گرداند ای زمانه پلایان و زارت بجلوه خویش
 آراید ای پسند وزارت نشیند روزگار حکومت فلانی تمامی پذیرفت ای برفت فلانی را از
 شادی پابر زمین نمی رسد ای نهایت شادمان ست اساس سستی کسی برکندن ای قمار کردن

ایران

سرگزشت های پیشین بر شمرم ای حالات گزشته بیان کردم تا اینجا سخن از فلان بود ای ذکر
 فلان بود از خوان کرم کس بهره جستن ای طالب کرم کسی شدن و حاجت طلبی کردن این
 نقش آنگاه درست نشیند ای این کار یا تدبیر آفت در دست شود مدعا بکسی نشاند ای
 مدعا بخوبی بیان کننده با نیکه شایسته پندارند ای بطریقیه مناسب و بهتر دانند از شرم چیزی
 سر دیش داشتن ای شرمنده بودن و تشویری دادن ای اجازت دادن اثر رنجوری از
 چهره زید پدید آید ای صورت بیماری از چهره زید ظاهرست بجا گزشتن ای گزشته
 رفتن با کستی دل بدر کردن ای بگمان شدن در فلان فن دعوی بلند دارد ای دعوی
 کلان لشکر کوه و دشت را فرا گرفت ای کثرت لشکر کوه و دشت را پنهان گردانید مزبست
 خاطر ای تخریب طبیعت بر و گرد آمدن ای نزد او جمع شدند جلوریز آمدن ای بسرعت تمام آبادان
 کردن ای آباد کردن دیر ماند ای تا دیر ماند با سیری رفتن ای قید شده رفتند سخنی چند
 بزبان فلانی سپرده آمد تا به شما و انامید ای گفته شد سواد ای دل نقطه غین غم گردید ای نهایت
 غم شد نیز وی دل داشتن ای جرات داشتن باز دید ای ملاقات بکار ملک پیر داختری ای
 از انتظار ملک بیخبر بودی یاری طلبیدن ای مد طلبیدن پیغام کرد ای پیغام فرستاد خاندان
 یا غمت یا دولت بر افتاد یا بر انداخت ای تباه شد یا کرد عقوبت سر آمدن ای مصیبت
 کت جان از چیزی دلتنگی کشیدن ای ملالت برداشتن از آن روی رفتن داشتن ای مستعد
 روانی بودن دامن میان بر زدن ای مستعد شدن بزرگ و نو رسیدن ای برادر سامان
 رسیدن آنچه بحال من در زور داند ای آنچه بحال من مناسب داند حرف های بگر آلا ای
 سخنانی پر در ذات موس شرافت را زیان دارد ای آبرو ریز شرافت ست دل عبودیت
 منزل بگر تشنه این کریم است جان مول تمنائی این نوازش است ای امید دارم ترها
 ای سخنانی پوچ و غیره واقع هوش در باختن ای بدحواس شدن خاطر کس جستن رضامندی
 او خواستن دعوی بسر بردن ای با انجام رسانیدن ملک را ندن ای ملک را نی کردن

از
 سخن
 خوبی
 بدام
 دینی
 نیکه

از تازی بفارسی بردیا نقل کرد ای از عربی بفارسی ترجمه کرد کار بر درونیان قلعه تنگ شد
ای اهل قلعه سخت عاجز شدند فرزند نیک اختر پدید آمد ای پیداشد از تنگنای غم برآمد ای
بنیم شد کار از چاره در گذشت لای کار سخت دشوار گشت زود دسی ای زود فهمی از کس
یاوری چنین ای مدد خواستن خطا و دانم دیگرست ای رونق دیگرست رقم عزل بر و کشیدند
ای معزول کرده شد ترک نژادست ای قوم ترک ست تا مملکت را راست کن ای مملکت
را انتظام و درستی دهد نامه بسط بر دیاسپی بردای ختم کرد سوگند گران ای قسم غلیظ انگوهر را از
انبه پایه بر تر نهد ای بهتر گویند گفتارم در وی نگرفت ای اثر نکرد بکاری مجال یافتن ای قدرت
کردن آن کار یافتن بر ایگان بردن و دادن ای مفت هم آوردی مقابل در جنگ چه ترزد پاک
مفرجان بیفشرد ای تکلیف نداد فلان شی مثلاً سفارش را محل نماز ای موقع غم بردن ای
غم دور کردن بر طبع خود باشد ای بر اصالت خود باشد آرام دل همچنان هوش برداے
هوش و آرام تباہ کرد و خاطر پذیرای پسند و مطبوع دلم ازین سخن باندیشه بخت یاریش شد
ای نهایت صدمه یافت مرد مصاف ای مرد جنگی پا از میان کشیدن ای از درمیانی کاری
کناره کردن تهمل گرفتن ای حقیر و آسان پنداشتن لا علاج ای ناچار باعث برانگیختن سبب
پیدا کردن بپشتبانی برخاستن ای کمک مستعد شدن بیخ فزونی بزن ای شادمانی و نازش
کن انجمن بر هم خورد ای بر هم شد مقدمه رنگ باخت ای مقدمه خراب شد هیولای این
مدعاصورت تفصیل می خواهد ای این مدعا تفصل طلب ست و تیر اندازی استوار دست
ای کامل دشواری کشیدن ای دشواری افتادن بسا آبادی و ویرانه پیود ای بسیار سفر
کردن و گویان نامورای شعرای نامور خویش را از لکهنو و نمودای خود را ساکن لکهنو بیان کرد
پارتسانی را با سخن سرای فراهم داشت ای هم شاعر بود و هم پر مهر گار سخاک خفتن ای مردن بصد
خون جگر ای بهزار محنت و مشقت یکی لکهنویش میخواند ای یکی گوید که ساکن لکهنو ست تخلص
کردن و برگزیدن ای تخلص نهادن مردنش در سال فلان بزرگاشته اند ای در کتب و تاریخ مرقوم

له وستان
چنانچه برآورد
خندان
نوشته

ایران

که فلانی در فلان سال مرد و بر پیشینان ای بطور سابقین بر کسے دل سوختن نهایی کردن
 گر آنما به صلہ ماند و ختن و جائزہ گرانند یافتن ای صلہ های عمده یافتن بقاصای آشنواری
 بمقتضای آب و دانه تشبیب و فرزند دای تقریر در نظر باید داشت هندی بات مین او پنج پنج
 کا خیال رکھنا چاہیے اکثر الاقل بیشتر کتہ ای اکثر پیر داخت این کار نازک پرداخته ای
 این کار نازک را سر انجام داده انجام گفتگو پیر خاش کشید ای گفتگو بچنگ انجامید داستانها
 رفت ای بسیار داستانها بیان شد نمود ای دانا و صاحب دیر گفتگو برخاست ای گفتگو
 وقوف شد و صلہ تقریر از هم گشت ای تقریر وقوف شد قالدہ سر رشته سخن بذر کفر لان
 پیوست ای گفته گفته ذکر فلان آمد عرق شجره نژاد پھر خ بردای فخر خاندان شد از ما
 بجای ای از ما رستگار شدی از زآبوم بالگه جنوبیہ بندر و آورد ای از وطن سمت جنوب
 بندوستان رواد شد نظر آرد فرزند آمدن ای بشا بده درآمدن سر زمین بخت و اتفاق
 ای دولت و منفعت کثیر بے گنجی و گنجش حاصل شدن قضیہ اتفاقیہ است نامہ سبزن
 یا بیای بردن ای اندر تحریر نامه فراغت کردن عنوان نمیشن از تحریر لغافہ فارغ شدن اندیشہ
 جگر کا دہا کرد ای بسیار فکر کرده شد متناظر ای مصور امر تاشایان ای فعل بالاین دادش
 دادن ای کمال سخاوت کردن خود را بر کسے عرض نمودن ای خود را بر کسے ظاہر کردن شباب
 آب و تاب خود بگذاشت ای خوبی جوانی برفت نمیشن شما از حالت اولی برگشت ای طبیعت
 شما بتدل نگردید آب طراوت در گلزار زندگانی نماند ای زندگانی بے لطف شد از چو خشک
 گل ترچیدن ای از آدمی نامعقول مدعا حاصل کردن دین حق بمقام ادا کردن یا گزاردن
 ای سخن مناسب مقام گفتن از عنا استفاد داشتن ای از امارت بی پروا بودن مایہ آفت
 مادہ مخافت ای موجب آفت و خوف کیست ای مقدار نکوئی حال و بہ استقبال ای خیریت
 دوام ارباب الباب درین باب ای عقلندان درین باب بسی آفت و پریش رفت کارها
 رسانیدہ ای بسیار زخل در بر آمد کارها انداختہ بزنی نیکو ای لباس نیکو نیست منکر ای صورت

مرضیات ای پسندید با عتبه پسر رتبه ای استانه عالی دولت سپهر صولت ای دولت بزرگ
 فلاتی را بپایه خود بازگشت رزنده ای باز بر تبه خود رسیده جامه بیش بهای قیمتی نگاشته
 راجه بیاض بردن ای صاف کردن دو ماه است که بارگرون سر من فلان شهر با محله هستم فلان
 شهر را از خاک نشینانم یا از زمین گیرانم یا بنجار خاطر م ای دارو هستم همه شب هنگامه رقص و
 سرود گرمی داشت ای تمام شب رقص و سرود ماند روش یارنگ یا بنجار برگردانیدن ای
 طرز تبدیل کردن ترشح پذیر خامه عواطف رقم یا حقائق رقم شده بود ای آنجناب نگاشته
 بودند مرغ آهنگم را بال و پر شکستند ای فتح عزیزم کنانیدن زمین کهنه مقدم گرمی گلزار است
 ای آنصاحب بلفظ تشریف دارند از فلان امر دامن کشان می باشم ای گریزان بخسریه
 آمدن ای خریدار شدن بفروخت آمدن ای فروخته شدن نقسی بآرامش کشیدن ای بکیم
 بآرام گزرا نیدن چاک و چانه ای طنطراق عدیش بر رخاست یا مادر ایام نژاد ای مثلش پیدا
 نشد با الهی مراسم چشم روشنی بگزارش مناسک تنیست ای برای ادای مبارکباد جگر تشنه
 دیدار ای مشتاق دیدار تا دوران مقدمه ای تا دامن مقدمه تشنه شوق چنان پر زور
 افتاد یا سا افتاد ای شوق آنقدر زیاده شد خود را بر خاطر کس عرضه دادن ای خود را
 بکسی یاد دهنیدن بدست یاری یا کف معتمدی ای همدست معتبره رنگ چهره مقصود یا
 کارگردیدن یا بتاراج شکسته رفتن ای متغیر و خراب شدن کار آب رفتن در جو رنگ
 پریده بر و آمدن ای کار خراب شده درست شدن در کسی را بچاره گرمی برخاستن ای
 برای دستی کار کسی مستعد شدن سر پای تحریری بکف ندارم ای سخنی قابل تحریر نیست
 مقدمه رنگ باخت ای مقدمه خراب شد اجماع رنگ نه بست ای صورت نه بست
 بی بال و پر ای بی سامان امن از میان کران گیر دای امن باقی نماند میرسد که از پرده
 این گفتگو چو نومی خیزد ای غور نمیکند که ازین گفتگو چه فهمیده شود آهنگ که از پرده نفس میخیزد
 ای آنچه از دل بزبان می آید بغیر کار و آرسیده ای کار را بخوبی فهمیده و آرازشای بی شما

به تقرب علاقه چاکری ای بذریعہ تعلق چاکری هر حرفش منبه دل شدای هر حرفش خوب
 تسکین شد بعلت رنجوری ای بسبب بیماری زهره در باخت ای جرأت بگزاشت بستاری
 داک ای بسبیل داک زین پی یا از پی یا از قفا ای از عقب و متعاقب حصار یا خلوت
 عافیت ای جای عافیت بخیزی نیاز آمدن یا آرزو افتادن ای حاجت آن افتادن
 خمیر رسیدن هندی خمیر اٹھنا از کسے بار داشتند ای حامله شدن از لطفه آن گنج آگندن
 ای خزانہ برد کردن صید افگندن ای شکار کردن سود دیگر بر زبان خویش گزیدن ای بری
 فاکده غیر نقصان خود کردن دزدگی و کشتگی ای ملال جواب آوردن ای جواب دادن
 کیش برگردانیدن ای تبدیل مذہب کردن دمیکه و حالیکه ای و قلیکه پایہ بیایہ بکاش بست
 ای آهسته آهسته از بیناکی دم بریناوردای بسبب خوف دم نزد همگامگی کردن ای بیکطرف
 خوردن خود را از کاری زمانی بازداشتن ای هر وقت در آن کار مصروف ماندن دست
 آرزو و در آستین وزویدن ای ترک آرزو کردن طاقت چیزی شل فاقه نیاوردن لے
 متحمل آن نشدن کاروان زدن ای قافله را تاراج کردن بمقتویان ای بمضیران سیاهی
 و مثله از چیزی بردن ای دور کردن نقشی که خاطرمی بست یکرسی بنشست ای تدبیری که
 می اندیشیدیم پیش زرفت نقشه و گریسته ام ای فکری دیگر کرده ام فهم کردن ای فهمیدن
 چیزی ای این افگندن ای بنیاد آن افگندن رو نیا فتن ای توجہ نیا فتن بر خود یا بر کسی
 سخت گرفتن ای سخت گیری کردن و در سختی انداختن بکار ای بازگشت کردن ای باز بدان
 کار مشغول شدن تمت فضولی کشیدن ای خود را فضول گو گو یا نیدن از آشنایان
 بیگانگی گزیدن ای از دوستان قطع تعلق کردن عذر یا سخن تراشیدن ای ایجاد کردن
 عذر یا سخن خجالت آوردن ای پیدا کننده شرمندگی شدن بی سفارت قلم ای بی واسطه
 قلم بکار آمدن و شدن ای مشغول بکار شدن ستم سعادتها ای سرفتر همه سعادتها
 بنیاد چیزی کردن ای استیصال آن کردن آئینه وقت مر از نگار شدای محض باوقات من شد

طرہا کنید ای بسیار خوش شوید زبان شما گوی مرا خورشید ای گفتگوی شما مضر من شد
 جنبش خامه را کلید قفل این راز فرمایند ای ازین راز مطلع سازند پرده دار این راز باید بود
 ای این راز را مخفی باید داشت عقدہ یا گره دل و انگردید ای مدعای دل حاصل و مشکل
 او حل نگردد بمنزل مدعا رہب شدن ای تدبیر حصول مدعا بیان کردن شکستہ یا بی حوصلہ
 یا امیدای افسردگی حوصلہ یا امید شادمانی بردن ای کردن ہدس ای ہم سبق زخمهای دل
 را تازه گردانید ای صدمات کمند را تازه گردانید در بجا آوری فرمان کوتاهی در زیدن اسے
 تا فرمانی کردن تنگ سالی ای قحط سالی از دست برد برد ای از شدت سردی بخلی ظهور
 می پذیرد ای ظهور می آید *لَحْظَةً فَلَمَّحَتْ سَاعَةً فَسَاعَةً مَرَّادُ* آن آفاقا ملک نشی گرفتن
 ای انتظام پذیر فتن از لعب چیزی مثل تردد یا تنہائی را ندیدن کسی را سیاست کردن
 ای سزا دادن کسی را از روی حکومت فلان امر را بقال بد گرفت ای فال بد و استمیزان
 سخنها استبعاد نموده گفت ای متعجب و متیر شده بجای نشستن برای کسی فرار گردانیدن
 ای کشاده کردن بیتاب یا بقرار جستجوی معاش بودن ای در جستجوی معاش بقرار بودن
 و آئین شرع منہی و منہی عنہ است ای بد و ممنوع است بقدر مقدار ای حتی المقدور در نواختن
 این آرزو و ہمدستان من اندای در اظهار این آرزو و با من متفق اند شغف بکاری داشتن ای
 نہایت فریفتگی بکاری داشتن پر توی از ذوق نداد ای قدری بسر و دیدہ و دیدہ ای
 بسر و چشم دیدہ چند است عدد گو سفندان تو ای گو سفندان توجه قدر ہستند رنگ چیزی
 شکستن ای خراب شدن و یا گردن انچیز را صفہای چیزی مثل حرص و ہوا و ہوس را در ہم
 شکستن ای نابود کردن عزم انصرام دارم ای قصد برگشتن دارم کسی را ضیافت کردن
 ای دعوت کسی کردن جامہ آہنگ قبا کردن ای جامہ قصد چاک کردن و زنی یا وقفہ
 نہادن چیزی را ای بی حقیقت دانستن برح یا غزل یا قصیدہ بر طرا زیدن ای گفتن تمام را
 ای بلند کننده نام گزیدگان ای مقبولان ز تور فاخرای عمدہ عرصہ بر کسی فرار کردن قصد

این کتاب
 در علم طالع
 شادمانی
 بری

اسرار

عرصه بر کسی تنگ کردن زود کسی با کسی پیش رفتن ای غلبه یافتن گفتار کسی استوار آمدن ای درست و محکم معلوم شدن قضا یا قدر یا قضای نبشته پیش آمدن یا آمدن ای حکم تقدیر از غایت دایمی کمال یافتن

سبق هفتم محاورات مانوسه منتخب از کتب مصطلحات

آئینه حال چیزی بودن - ظاهر کننده حال آنچیز بودن - از پرکار افتادن - ضایع و بیکار شدن - انتظار بردن و کشیدن انتظار کردن - از وجه حلال - از مال طلال - اندوه گسار دن - غم دور کردن - آموزگار - استاد - از میان برخاستن - دور شدن از در میان - آبی بر روی کار آوردن یا آمدن - رونق و خوب بظهور آوردن یا آمدن - آبله دل شکستن و گستن - تسلی یافتن - آرزو بردن و بختن - آرزو کردن آئینه پیش نفس داشتن - در حالت سکنه دیهوشی بودن - از چیزی بی گل چیدن بیض برداشتن از - آستین بر چیزی زدن و افشانیدن - ترک کردن درو گردانیدن - آوازه کسی نشاندن - بلند نامی ادبست کردن - و آوازه نشستن - لازم آست - آب از دیده پاک کردن - هندی آسود پونچنا - آب بر دیده یا بر چهره زدن - بیدار و هوشیار کردن - آلوده دامن - فاسق - آویزه بند - کسکه آویزه بگوش دارد - آب دمان فرو بردن یا فرو خوردن - هندی تھوک بگلخانه - آتش زیر پا داشتن بقرار بودن - آزمون کردن و نمودن - امتحان کردن - آرزو بستن - آرزو حاصل کردن و شدن - این الوقت کسکه بقضای وقت کار کند - آن دفتر را گاو خور در حساب پاک شد - آواز خراشیده - حزن صوتی که از بسیار فریاد بلند نتواند شد - آیین کردن بردعا - آیین گفتن بردعا - آبرو بردن و باختن و شکستن و ریختن - ضایع کردن آبرو و آخرین لازم - متعدی بر و آمده آئینه طبیعت - آئینه دل - آدمی پاک سرشت - آستین بر گناه کشیدن - عفو کردن گناه - آفتاب زده - کسکه از گرمی آفتاب سوخته باشد - ارمغان فرستادن

چیزی را بطریق هدیه فرستادن آنچیز را - آخته بیگی - دار و نه صطل - از جاشدن رفتن
 و بردن - بقرار و بخود کردن و از اختیار خود بدر رفتن - از چشم یا از نظر افتادن انگندن
 و انداختن - بی اعتبار شدن و کردن - از چیزی گزشتن - ترک کردن و طع کردن و
 ترقی کردن از آن - از خون گزشتن - بکل کردن خون - از دایره افتادن - بی رتبه
 شدن - از کف یا از دست رفتن یا شدن یا بردن یا بیرون بردن - از قابو
 بردن و کردن - آبی دارو - رفته و اعتباری و جاهی و رواجی دارد - از دست
 آمدن و برگردن و برخاستن - ممکن بودن و میسر شدن - از راه افتادن - راه گم کردن
 از راه بردن و انداختن - فریب دادن هندی بجهکادینا - از راه رفتن - فریب
 خوردن و بی راه شدن - از سر گزشتن - از سر خواندن و کردن - از طاق دل افتادن
 خوار و بی اعتبار شدن - از فلان چه کشاید - از وجه تواند شد - از کیسه رفتن - ضایع
 و گم شدن - از هم گزشتن - مردن و از یکدیگر جاشدن و فیصل گشتن و از هم گزرا نیدن
 متعدی آن - از کار رفتن و افتادن و ماندن - بر سه معنی صطل و ناکاره شدن - از کار
 بردن - ناکاره و مطل گردانیدن - از کس کشیدن و برداشتن - جور و ستم او برداشتن
 از میان برداشتن و بردن - دور کردن - آتش شدن - غضبناک شدن - از
 خنده بقفا افتادن - کنایه از خنده بسیار - از غلاف بر آمدن - بیجا شدن -
 از گوشه دل نهادن - از دل فراموش کردن - از نمد چیزی کلاه داشتن - هم وضع
 و هم طور او بودن - اشارت دادن - مراد اشارت کردن - از هر باب - از هر در
 هر دو بمعنی هر قسم و هر گونه - استخوان بندی - درستی و بند و بست چیزی کردن - استادگی
 توقف و اهل و ثابت قدمی - استخوان فروشی - ستایش آبا و اجداد - استلم کردن و
 آوردن - غلبه و در آوردن - استلم کشیدن - سختی و غلبه برداشتن - از و اگر فتره
 گوشه رفتن - انشا کردن - شعر خواندن - ارشاد - بالفظ رفتن بمعنی ارشاد شدن و بالفظ

از آن

بردن و گرفتن بمعنی هدایت یافتن - و با لفظ کردن و دادن بمعنی رهنمونی کردن - از حجاب
 برآمدن و در آمدن - از جای خود جدا شدن - و تنیدن شدن - اصلاح موی سر - تنیدن
 موی سر - ابرو تلخ و ترش و پر چین و کج کردن - و ابرو بهم در کشیدن و چین گرفتن
 و گره گشتن - خشم گرفتن و آزرده شدن - از پوست بر آوردن و کشیدن - پوست
 کشیدن - از پیش خود دیا کسے - از بر خود دیا کسے - از جانب خود دیا کسے - استغفار کردن
 و خواستن - آرزویش خواستن - احرام جامی بستن و گرفتن جای احرام بستن -
 قصد نیت انجام دادن - اکسیر زدن بر چیزی و چیزی را - مراد اکسیر چیزی بخین
 اقرار آوردن و دادن بخیزی - اقرار کردن با چیزی - اقرار گرفتن و کشیدن - هر یک
 دو معنی دارد - اقرار داشتن - مقر بودن - اعتماد داشتن و کردن بر چیزی - تکسیر
 داشتن و کردن بر چیزی - افتادگی - عجز و کمیت و افلاس - افتاده - عاجز و عجز کننده -
 از سودای چیزی تنگی شدن - ترک خواهش آنچه نکردن - آفت و انداز - حرکات
 خوش آیند کردن - افسانه بستن - افسانه را ترتیب دادن - و با لفظ خواندن و کشادن بمعنی
 حکایات گذشته بیان کردن - با لفظ کردن بمعنی مشهور کردن و افسانه گفتن هم و هم افسانه بمعنی
 حرف بی اصل و غیره واقع است - افسانه شدن - بی اصل و حقیقت شدن - افسانه
 و باد - بی اصل و لغو - افسون خوردن - فریب خوردن - افشا دادن و شدن -
 افشا کردن و شدن - افکنده هم - افسانه در مانده - افسانه چیزی شدن - عادی چیزی شدن
 و بر ترک آن قادی نبودن - ازین عالم - ازین قسم - اساس چیزی بر کردن - نابود کردن
 از ته کار آگاه شدن - از حقیقت و منفکار آگاه شدن - انجمن افروخته چیزی شدن -
 رونق بخش چیزی شدن - افسر بر سر گذاشتن و کشیدن و نهادن و بر تارک زدن -
 تاج بر سر نهادن - امید بریده - امید بنویدی رسیده - امروز فردا کردن - دفع الوقت
 و حیل کردن - اندام دادن - خوش اسلوب خوش ترکیب ساختن - انگشت چو شم کردن

شرح معانی
 و اصطلاحات
 کلامی و لغوی
 و معانی
 و اصطلاحات
 کلامی و لغوی

مزاومت و تعرض کردن - انتفاع بردن - نفع برداشتن - انداختن چیزی را بپذیرے -
 موقوف داشتن چیزی بر چیزی - انفعال بردن و کشیدن - شرمندہ شدن - و بآلفظ
 دادن بمعنی شرمندہ کردن - و بآلفظ داشتن بمعنی شرمندہ بودن - انقلاب قیاد کردن گرفتن -
 منقلب و ازگون شدن ایراد کردن و گرفتن - اعتراض کردن - الامان زدن و
 برداشتن - فریاد کردن و امان خواستن - و بآلفظ برخاستن و خواستن لازم منہ - لعطش
 زدن و کردن - اظهار تشنگی کردن - الفت دادن - مانوس و خوگر کردن - و بآلفظ گرفتن
 بمعنی خوگر گرفتن - و مانوس شدن - و بآلفظ نهادن بمعنی قایم کردن الفت - انتظام برخاستن -
 نابود شدن انتظام - اطباب دادن سخن را - درازی دادن آنرا - و بآلفظ آوردن بمعنی دواز
 کردن - و بآلفظ رفتن دراز شدن سخن - اعتراف آوردن - اقرار کردن - اعتراف
 داشتن بقر بودن - اعتصام کردن بپذیری - تمسک شدن بآن - اعراض کردن
 رو بترافتن - اعزاز کردن - گرامی داشتن - اندوه کشیدن و خوردن - غم خوردن -
 اندوه داشتن - بنموم بودن - اندوه گفتن - غم بیان کردن - انجام گرفتن کار - درستی
 گرفتن کار - اندیشہ بردن - دور کردن تردد - و هراس دہم بمعنی تامل کردن - اندیشہ در
 چیزی بستن - فکر آپذیر کردن - اندیشہ داشتن و خوردن و کردن - ہمہ یک معنی دارد
 اندیشہ انداختن - اندیشہ کردن - افسردگی کشیدن - افسردگی برداشتن - امکان
 داشتن - ممکن بودن - اطلاق کردن - نوشتن - آمین کردن و داشتن - امانتداری چیزی کردن
 الزام دادن - عاجز گردانیدن - آئینہ برانگشتی نشانیدن - خاصہ زنان ست و محبت
 آئینہ را بنجا کستر برداشتن و کشیدن - آئینہ را بنجا کست صاف کردن - اعتقاد داشتن
 معتقد بودن - اقتداء داشتن و کردن - پیروی داشتن و کردن - انگشت بدلمان و
 در دلمان و بربلمان و گرفتن - تبعیب و تحیر ماندن - انگشت گزار داشتن نهادن
 بر چیزی - دخل و اعتراض کردن - انگشت بکوش نهادن - از شنیدن چیزی ہذر کردن

انگشت برچشم یا بر دیده نهادن و گزاشتن - قبول کردن - استوار - محکم و یا در و با لفظ
 آمدن یعنی یا در شدن - و با لفظ داشتن یعنی یا در و محکم داشتن - انگشت نیل بر خاتمان
 کشیدن - برآوردادن خاتمان - این جامه بر قامت فلانی بریده اند - لیاقت این کار
 همین او دارد - افسون کسی خوردن - فریب خوردن - آب حسرت در دیده یا در دهان
 یا در خلق گردیدن - حسرت کردن - آب سبیل کردن - آب خیر کردن - دقت کردن
 آب - آبگیری کردن - آب دادن تیغ و غیره را - آبیار - رساننده آب در بلع و مژدها -
 آب چشم آمدن و گردیدن و آوردن - آب در دیده پیداشدن از دیدن نور و شدت
 خنده و غیره - آب بر آتش ریختن و زردن - نسکین دادن و غضب فرونشاندن - آب
 بر چیزی ریختن و افشاندن و زردن و پاشیدن - هر چهار یک معنی دارد - آب بآب
 رساندن - پیایی آب رسانیدن - آب و رنگ گرفتن - رونق و صفایافتن - آب و
 رنگ دادن - رونق و صفادادن - آب و رنگ بردن از چیزی - رونق حاصل
 کردن از - آبله کردن و دیدن و بستن و زردن - آبله برآوردن - آتش مزاج
 آتش طبیعت - آتش نهادن - تند مزاج - آتش دست - تند و تیز و کار - آتش پا
 تیز زده - آتش زده - آتش گرفته - آتش رسیده - آتش دیده - همیک معنی دارد -
 آتش انداختن و ریختن و افکندن و چیزی - مراوت آتش زدن و آتش زدن بصله
 راهم آمده - آتش افتادن و گرفتن و چیزی از چیزی - بپندی آگ گمانا - آتش
 انگشتن - بپیرا گردانیدن - آتش دادن - کنایه از سوختن - آتش کردن - آتش
 بر کردن - آتش روشن کردن - آتش افروختن میان دو کس - فتنه و دشمنی
 انداختن میان دو کس - آتش کشیدن و کشودن از چیزی - آتش برآوردن از آن
 آسانی گرفتن - آسان شدن - آسایش - با لفظ کردن و یافتن معروف است و با لفظ
 دیدن یعنی آسایش یافتن - و با لفظ برهم خوردن یعنی زایل شدن آسایش - آستین بپینی

گرفتن - بینی آستین بند کردن تا بوی بد باغ نرسد - آسیب رسانیدن و کردن و
 زدن - صدمه رسانیدن - آسیب رسیدن و آمدن و افتادن و یا فتن و
 کشیدن و خوردن - صدمه یافتن - آشنائی بریدن - ترک آشنائی کردن - آشنائی
 در گرفتن با کسی - موافق آمدن آشنائی با - آشنائی افتادن با کسی - آشنائی شدن
 با کسی - آشوبگاه چیزی بودن - جای هجوم آن بودن - آفاق کشادن - تسخیر آفاق کردن
 آفت برانگیختن - آفت برپا کردن - آفت زده - آفت رسیده - آفتگر - موجد آفت
 آفتگری کردن - ایجاد آفت کردن - آفتاب در سر آمدن - مرآت آفتاب بر سر آمدن
 آفتاب خوردن - متأثر شدن با آفتاب - و نیز لایخ و تعب کشیدن - افسوس خوردن
 و کردن و داشتن - حسرت و دریغ خوردن و داشتن - آفرین زدن و خواندن و
 کردن و گرفتن بر چیزی - مرآت آفرین گفتن - و آفرین یعنی ستایش و تحسین است
 ای حیث - ای دریغ - ای دای - در مقام دریغ و تاسف گویند (ب) با دافراه
 یافتن - پاداش بدی یافتن - بر سر کار نشان دادن - مشغول بکار کردن - بخاطر فلان
 برای خاطر فلان - باب کشیدن - در آب غوطه دادن - باب - رانج و لایق و درخور -
 باد سیخ و باد پیم - بهیوده و بهیوده گو - باد و سرد داشتن - مغرور بودن و خیال فاسد کردن -
 با دة تابسر کشیدن - بسیار شراب نوشیدن - بار بستن - سفر کردن و تهیه سفر کردن - بار
 بردار و بار کش - هر دو بمعنی مزدور - بار نهادن - بچه ترادن - باران زده - شخص از
 باران تر شده - بار یک خیال - شاعر نازک خیال - بازار زدن - فائده خاطر خواه گرفتن -
 باز دید کردن - در تحقیق چیزی تفحص کردن - باز مانده - واپس مانده از طعام و غیره - باز
 افتادن بچیزی - رجوع شدن بچیزی - باز خوردن بچیزی - دوچار شدن و پیوستن
 بآن - باز شدن گوشه چشم بچیزی - التفات کردن بوی باز داشتن بکاری - مرآت
 برگذاشتن - بار یک دیدن - با معان نظر دیدن - باز خریدن از چیزی - رها کردن از آن

در بگویی و صورت نگری
 "مثلاً لایق" بهیوده
 و خوب نگاه
 "ارزان" بهیوده
 و خوب نگاه
 "ارزان" بهیوده
 و خوب نگاه

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



نامزد و ترسیده - بدیهه سخن گفتن - بنی آندیشه گفتن - بدین اقامت دادن - رسوا شدن - بر رو
 آب آمدن - ظاهر و آشکارا شدن - بر اقامت دادن - دور شدن و نابود گشتن - بدل گام
 سرکش - بچه کشیدن و آوردن - بچه زادن - بچشم کم دیدن - بحقارت دیدن - بچیزی
 زدن - میل کردن بچیزی - بر تافتن - برداشتن و پذیرفتن - بر چیزی زدن - خود را
 بوی رسانیدن - بر خر خود نشستن و سوار شدن - بمکافات عمل خود گرفتار آمدن -
 بردار کردن و آوردن - مراد بردار کشیدن - بپای ایستادن - هندی کھڑا ہونا -
 بحال آمدن - بحالت اہل آمدن - بر خوردن از چیزی - منتفع و کامیاب شدن - بر
 خوردن با کسے - پیوستن و رسیدن بوی - برخاک انداختن حرف کسی - ائی
 قبول نکردن حرف کسی - برخصت او - بجازت او - بر روی روز اقامت دادن راز - ظاهر و
 آشکارا شدن راز - بر روی آمدن - مقابل گشتن - بر سر آمدن - غالب و افزون آمدن
 بر سر چنگ یا دست آمدن - قریب بقبض و تصرف خود آمدن - بر سر چپیدن - مراد
 در سراق دادن - بچیزی آمدن - تھادوہ کلی ست چون بزبان آمد و بختن درآمد - بستن - لازم
 و متعدی ہر دو آمد - بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن - فراموش کردن - بر کار
 بستن کسی را - مقرر گردانیدن کسی را بر کاری - بر کرسی نشاندن و نشستن حرف و
 جز آن - حرف مراست ساختن و درست شدن آن و از عمد و دعوی خود بر آمدن - بر
 گردن کسی تھادون و افکندن و بستن و برگردن گرفتن و اقامت دادن - بزد و رھالہ کردن
 چیزی را و بر خود گرفتن - برق شدن - تشابہ رفتن و دیدن - برق حاصل - خاتر گز
 بر وزن کسے نشستن - مثل آذلاب شدن - بسر بردن و کردن - با تخر رسانیدن چیزی
 را و موافقت کردن باو - بسر درآمدن پیش پا خوردن - بسر کسے رسیدن - مراد
 بحال کسی رسیدن - بر ہنہ حرف زدن - آشکارا گفتن - بس آمدن با کسے - حریف
 شدن با کسے در زور و قوت - بر ہنہ گو - بی پردہ و پوست کنده گو - بر زبانها و بر بانہا

اقادون - واغلندن - مشهور شدن و کردن - بزم سنگین - بزم کثیر مردم - بهسروقت
 کسی رسیدن - بر سر کسی رسیدن در وقت سختی - بطاق ابروی کسی کار کردن -
 بیاد او کار کردن - بقلیم گرفتن - یاد دادن - نوشتن - بلند انداختن - تعریف بسیار
 کردن - بلند پروازی - کنایه از خود نمائی و لاف گزاف و اظهار تحمل - بلند شدن فتنه
 برپاشدن هنگامه - بهمار کردن - شگفتن گل دریا چین - و بهار رختن کنایه از آخر شدن
 بطاق بلند گذاشتن - فراموش کردن - بطاق حرج رساندن - کمال بلندی و وسعت
 دادن - بعد از دادن نیست و نابود کردن - بغلگیری - متاعقه - بکارت بردن -
 از آن بکارت بردن - بگاه - بروقت خود - بلا کردن - تگاریج کردن - بلند و پست
 دیده - تجربه کار و دیک و بد دیده - بلند شنیدن - کم شنیدن - بنا انداختن - رنگ خانه
 رختن - بمذاق تلخ بودن - ناخوش آمدن بمذاق - بهمر گرفتن یا رسانیدن - تهر کردن
 چیزی را - بهمر رسیدن - تهر کرده شدن - بنا چار و بنا کام - ضرور و لابد - بنیاد نهادن
 و کردن - آغاز کردن - بوی خون از جای آمدن - کمال غوغا و خطر بودن در آنجا -
 بوسه به پیغام - اتم بیافاده - بو کشیدن - یعنی کسب بو کردن - بهار گرفتن - ارزش
 پیدا کردن - بخشایش آوردن - رحم کردن و هم یعنی کرم و جود دست - بی پرده گفتن
 آشکار گفتن - بی کس و کو - آنگه برادران و رفیقان نداشته باشد - بی برگ - بی سامان
 بی مغز - پوچ - بی نمکی کردن - بد مزگی و بیوفائی کردن - بیج دادن - بهایا بیانه دادن -
 بیعت بستن و کردن و گرفتن با کسی - مریض شدن - (ب) پایا قدم از جا
 بریدن - ترک آمدن و جدا کردن - پا بر سر حرف کسی گذاشتن - بحرف او
 توجه نکردن - پاتا به کشادن - از سفر باز آمدن و اقامت کردن - پا در هوا - و پا بر هوا -
 مراد سرد هوا یعنی چیزی بی مل - پا فرو کشیدن - توقف کردن - پای فرو کردن در
 چیزی - پائی انداختن در چیزی - پای پیش از کلیم کشیدن - و پای از حد بیرون بردن

معنی بسیار کردن در لغت
 از آنجا که بسیار کردن در لغت آمده
 و از آنجا که بسیار کردن در لغت آمده

و پای از وضع بیرون بردن - هر سه یعنی از حد و وضع خود تجاوز کردن - پایا بر رفتن
 بزرگ رفتن در سفر و آن کنایه از مساوات در مرتبه بود - پایا کم نیاوردن و نداشتن
 و نبوهن از کس - مساوی و برابر بودن در مرتبه - پایا فشرودن در چیزی و دوختن
 بر چیزی - قیام و استقامت گرفتن - پایا کسی در میان بودن - واسطه بودن کس
 در میان چیزی - پایا از میان کشیدن - بر آوردن خویش را از میان کاری - پایا بر سنگ
 آمدن و بسنگ بر آمدن و در آمدن و خوردن - مشهور و نیز یعنی بلا و کرد و هیچ پیش
 آمدن - پایا بکنج فرو رختن - دولت یافتن - و مالدار شدن - پایا شادی بر زمین نرسیدن
 غایت شادی و نشاط بهم رسیدن - پایا کسی را در حسابستن - بازداشتن کس را از رفتن -
 پایا آن ندارد - امکان و مقدور آن ندارد - پایا بلند نهادن - شتاب رفتن و دیدن -
 پایا شاه وقت خود - فایز المال و صاحب جمعیت - پایا شاه گردش - زمانه نقل سلطنت
 از پادشاهی به پادشاهی - باره کمتر ک - قد کس و بسیار اندک - پایا شمرده گذاشتن
 و پایا بحساب نهادن - خرم و احتیاط کردن - پاشنه کوب - تقاب نمودن و بی در پی
 رسیدن - پاش پاش - متفرق و پراکنده - پاک عیار - زرقا لاص - پالوده - صاف
 خلاصه - پُر دل - جوانمرد - پر زدن - پرواز کردن - پروبال هلیدن و فرو هشتن -
 در آنداشتن - پرا افکندن - پرا انداختن - ایضا پرا اندن - تفریق بیجا کردن - پرا -
 عزاپرسی - پرده بر روی کار افکندن - پنهان کردن راز - پرده از روی کار برداشتن
 و کشیدن - افشای راز کردن - پرده از روی کار برخاستن و افتادن - افشای
 راز شدن - پرده از روی کار کس بر گرفتن - آوارک راز کسی کردن - پس سر کردن -
 یعنی رد کردن - پس گوش افکندن - ناشنیده انگاشتن - پس زانو نشستن - تفکر و
 اندیشه فرو رفتن - پشت پا زدن و پا زدن - ترک کردن - پشت دست بدندان
 گزیدن یا بر کندن - پشیمان شدن و ناسف خوردن - پشت دست بر زمین نهادن

از آن

بتظیم کوزش بجاء آوردن - پشت دست افشانیدن و زردن و خوردن یعنی در کردن
 دشن - پشت دادن - گزختن - پشت یافتن - توت و مد یافتن - پشت بر کوه
 داشتن - کمال قدرت و استظهار بچیزی داشتن - پشت برویا رماندن - چیران زدن
 پنبه دهن - کم گو - پنبه در گوش - غافل و ناشنو - پای از خط چیزی مثل ادب
 عدل بیرون نه نهادن - تجاوز کردن از ان - پنبه از گوش بر آوردن - از غفلت
 باز آمدن - پنجه بخون کسی تر کردن - کشتن - پوچ مغز و پوچ گو - احمق و برزه گو -
 پهلوی بچیزی زدن - برابری آن کردن - پهلوی زدیدن - پهلوتی کردن - پهلوی خوردن
 صدمه خوردن - پاسخ - بالفظ آوردن و دادن و نمودن و گزاردن و افکندن
 پراگندگی - پریشانی - بالفظ افتادن و آوردن - پشت کردن زرمزه - نرم کردن
 آواز تا خوب شود - پرواز کردن و دادن - جلا کردن و دادن - پیش پا افتاده
 و پیش پا - هر دو معنی بسیار ظاهر و نزدیک - پیوند دار - هر چیزی که پیوند کرده باشد -
 پیچیدن - پیچ و تاب خوردن و خشم گرفتن بر کسی - پیش رفتن - سبقت بردن
 پیش بین - عاقبت اندیش - پیش خدمت - خدمتگار - پیش اورنگی ندارد -
 با او برابری نتوان کرد - پیش رفتن و یا بردن کار - خوب سرانجام یافتن و دادن کار
 پیهم گرفتن - و آوردن چشم - زایل شدن بینائی مطابق محاوره هندی است یعنی آنکھون
 چربی چھا جانا - همان گسل - بیان شکن - پیمان پر شدن و لبریز شدن - عمر باختر رسیدن
باب التاء - تظلم کردن و زدن و بر آوردن - هر سه معنی فریاد کردن و نالیدن
 از بیداد کسی - تقصیر بالفظ افتادن و رفتن و آمدن - یعنی کوتاهی واقع شدن
 و هم بالفظ کردن و بستن - تاخیر آوردن - تاخیر کردن - ترخنده زدن - بخند کردن
 بقصد خجالت دادن کسی را - تپ نشستن و ساکن شدن - دور شدن تپ - تعب
 کشیدن - رنج کشیدن و مانده شدن و بالفظ دادن معنی صدمه دادن - تازگی بستن -

تازگی دادن - تب شکستن و بردن - تب دور کردن - تخم چیزی بر افتادن بر خنک
 نابود و معدوم گشتن و کردن - ترکی تمام شدن - مایه غرور آخر شدن و ظاهر گشتن عجز
 و عوی - تراز و شدن از چیزی - گزشتن نصف تیر و مرکز کان و خار و غیره از نشانه و غیره
 و بالفعل کردن متعدی آنست - ترصد اتر نغمه - خوش آواز - ترانه شدن - شهنوا و افسانه
 شدن - تراشیدن - ایجاد کردن و ساختن - تر شدن - شرمندگی شدن - تر آمدن -
 تنگ آمدن - تشنه چیزی بودن - آرزو مند آن چیز بودن - تریاکی چیزی شدن و
 کردن - خورگ چیزی شدن و کردن - تشت از بام افتادن و افکندن - راز فاش
 شدن و کردن - تعبیل آوردن و کردن - جلدی کردن - تن زدن - خاموش ماندن -
 تن گرفتن در چیزی - پوشیدن تن در چیزی - تند کردن سواد کتاب - خوب
 مطالعه کردن و کلمه خواندن بهم رسانیدن - تنگ چشم - نوکیده و بخیل و معشوق - تنگ
 شدن جهان بر کس - در کمال سختی بودن - تنگیاب - آنچه بدشواری یافته شود -
 تنگ گیری - سخت گیری - تنگی سال - فقط و امساک باران - تنگ شدن
 و افتادن کار - سخت شدن کار - تنگ شدن و دستگاه چیزی - دشوار شدن
 آن - تنگ شدن - کم بهم رسیدن - تنگ بودن قافیه - صغوبت - تهنیت
 گفتن و کردن و ساختن و دادن - مبارکباد گفتن - تیر تیرایی افکندن و
 زدن - کاری لغو بلا تصدیق کردن - تیره حال - بد حال - تیشه بر پای خود زدن
 و خوردن - بر تیر زدن کار و بار خود - تملک کردن - با هم زدن موج دریا - تملک کام
 مقابل شیرین کام - تلخ کردن و شدن عیش و زندگانی و شراب و غیره - بیزه
 شدن و کردن آنها - تملقین - بالفعل یافتن و گرفتن و دادن ستم - تمکین - بالفعل
 کردن و دادن بمعنی قدر و دفع گذاشتن - تمام عیار - کامل و بی نقصان - تمتع یافتن و
 دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن از چیزی - منتفع شدن - تنعم - بر وزن توقف

بلفظ راندن و کردن باز و نعمت زلین تنه نفهم - نیز نفهم - تنگ روزی و تنگ عیش -
 مفلس و تهیدست و تنگ سماش - و تنگ دست مراد آنهاست - قس کردن و داشتن
 مراد چشم داشتن - تهدید کردن و دادن بسیار ترسانیدن - تیر بر کمان نهادن
 و در کمان کشیدن - تیار کردن تیر برای انداختن بر کسی - تطاول - یعنی ظلم بلفظ کردن
 و کشیدن متصل - تطبیق دادن - موافق کردن چیزی را بچیزی - تصویر - بلفظ کردن
 و کشیدن متصل - تصور بستن - مراد تصور کردن - تصدیق دادن - در و سدادن تصدیق
 کشیدن - در و سر کشیدن - تصحیح دادن - درست کردن - تربیت دادن و کردن
 یعنی پروردن و آموختن - ترتیب دادن - مراد ترتیب کردن - ترجیح نهادن -
 مراد ترجیح دادن و هم بلفظ داشتن - کم ترقی - بلفظ کردن و دادن و خواستن - م -
 ترک گفتن و دادن و گرفتن - مراد ترک کردن - تزیین دادن - زینت
 دادن - تغیر دادن و کردن - تغییر کردن - تحته کردن و زدن و تحته بند کردن
 و کان - بند کردن و کان و تحته شدن و تحته بند شدن لازم منه - تحنت زدن و کشیدن
 و نهادن تحنت کردن - تشبیه دادن و تشبیه کردن - هر دو بمعنی مشابهت دادن -
 تشویر کشیدن و خوردن - بمعنی شرمنده شدن و بلفظ دادن متعدی آنست -
باب جیم تازی - جا برای کسی خالی کردن - از روی تعظیم جای خود بکسی
 دادن - جان سپردن - مردن - جامه بدل کردن - تغییر شکل کردن - چاروب ویده
 مکان پاک و صاف - جام پیمودن و فرو بردن و خوردن و نوشیدن - کنایه از
 شراب خوردن - جامه بلند و قیامی بلند و خلعت بلند - هر سه بمعنی جامه دراز مثل
 دامن بلند - جامه مصحف پوشیدن - سوگند قرآن خوردن - جامه گزاشتن و نهادن
 مردن - جامه پوشیده - جامه ملبوس - جامه خواب - رخت خواب - جامه جامه بالیدن
 و پیراهن پیراهن بالیدن - بالیدن با فراط از خوشی - جامه قبا کردن - چاک کردن جامه -

لفظ خارج حافظ
 است تراب کر و زین

مست

کر دیدان بر دیده میدید
 فقه فقه آن ۱۱ ۱۲ ۱۳

جامه بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن و برتن و دوختن - جامه نو باز زده قامت
 قطع کردن و دوختن - جامه کسے در خون کشیدن - کشتن - جامه کاغذین کردن -
 فرای کردن - جامه بر میان بستن - آماده شدن بر لے کاری - جانب کسی داشتن و نگاه داشتن
 و گرفتن - کنایه از طرفداری کردن - جانب کسی فرو گذاشتن و رها کردن - ترک طرفداری
 کردن - جور بردن - ظلم برداشتن - جای خود بکسے سپردن - کسی را قایم مقام خود کردن -
 جای گرم داشتن و کردن - قرار و آرام گرفتن در جای - جای در دیده کسی کردن - نهان
 مرغوب و پسندیده کسی شدن - جبین گرفته - ترش روی - جرس زدن - باد آزدن و آزدن -
 جرس بر محل بستن - تهیه سفر کردن - جریده روی - تنار و جرم و جرمانه - آنچه از گناه بزدور
 ستانده جزو کشیدن و جزو کشی کردن - کتب علم کردن - جفت شدن - مباشرت کردن -
 جگر خائیدن - غم و غصه خوردن - جگر سوختن بر کسی - کنایه از رحم آمدن بر کسی - جست و خیز
 جستن و برخاستن - جفا - بالفظ رفتن و آمدن یعنی واقع شدن جفا و بالفظ کشیدن و بردن و دین
 یعنی جفا برداشتن و بالفظ جستن و گستردن یعنی جفا کردن و بالفظ زدن و گفتن هم - هم جگر حسری
 داشتن - تاب و طاقت آن داشتن - جگر گوشه - فرزند - جگر باخشن - خون خوردن - جگر
 کردن - جرأت کردن - جلوریز - بک عنان و جلد و تاب - جلوه - خود را نمودن بالفظ
 داشتن و دادن و کردن و فروختن و سردادن و آغازیدن و طلی شدن و ریختن و رفتن - هم -
 جنابت برداشتن - صاحب ناپاکی شدن - جنگ زرگری - جنگ ساخته جو زر گنبد
 انداختن - حرکت لغو و بجا کردن - جوهر این کار ندارد و استعدا و لیاقت سرانجام این کار
 ندارد - همان کشادون و گرو کردن - تنخیر کردن آزا - همان کندن و سیاه کردن
 خراب و ویران کردن ملک - جیره خوار - راتبه خوار - جنون کردن و زدن - بخون و
 دیوانه شدن - جواب - بالفظ گزاردن و انگندن و گفتن و دادن و کردن و گرفتن و آمدن
 و در لب کشتن م و تلخ و ناطق و از چند و تمام عیار و خشک و نافع سوز از صفات اوست -

جمال دادن و یا فتن - رونق دادن و یا فتن - جمع بستن - جمع مقرر کردن - جوانه
 مرگ شدن - جوان مردن - **باب حسیسم فارسی** - چشمها دیدن - کنایه از
 تجربه بسیار - چه جان دارد - چه قوت دارد - خوب در چیزی نشان دادن - استوار
 کردن خوب در آن چیز - چانه بیجا زدن - بهوده گفتن - چراغ کسی روشن شدن و
 سوختن - مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن - چراغ پا و چراغ پایه شدن اسب
 برداشتن اسب هر دو دست و استادش بهر دو پا - چرب گو - نصیح و شیوا بیان چشم در دیده
 بیجا - چشم او روشن - مبارکش باد و مراد حاصل شود - چشم بر چیزی دوختن - و بستن
 بر غبت جانب او دیدن و خواهش کردن چشمک زدن - اشارت کردن چشم - چشم و گوش
 واکردن - تیز و در نیک و بد پیدا کردن - چند مژه خواب کردن - بعد از رخ و بیخوابی کشیدن
 قدری خوابیدن - خوب خدا - انتقام الهی و جزا و سزای غیبی - چشم بر چیزی افکندن
 و انداختن - مراد نظر بر چیزی افکندن یعنی دیدن چشم بر چیزی افتادن - مراد
 نظر بر چیزی افتادن - چه باشد و چه نباشد - یعنی بود و نالود برابرست - چون کنم - یعنی
 چه کنم - چه - کلمه استفهام و برای استعجاب و تعظیم و مبالغه و معنی کجا نیز آمده و همچنین چگونه کلمه استفهام
 بمعنی چنانچه نیز آمده - چون - بمعنی چگونه و چه و چنانچه و چرا و هرگاه و این در کلام قدما شایع است
 چها - مخفف چه چیزها و اکثر این در مواقع حوادث و مکاره مستعمل می شود - چه قدر لم - بسیار
 بسیار - چه بلاست و چه قیامت است - در محل استعجاب گویند - چه گل شگفته - یعنی
 کدام امر عجیب بظهور آمده و برین قیاس چه گل شگفته و چه گلهاء کند - چهره کشاودن نمایان
 شدن و کردن - چیلنه - بنده و غلام - **باب حا و حطی** - حالت کشیدن - صدمه
 کشیدن - حال گردیدن - متغیر شدن حال - حال کردن - وجه کردن - حال کشودن
 و دادن - ظاهر کردن حال - جمله بستن - مراد جمله آراستن - حساب بر هم زدن
 سر رشته شمار از دست دادن - حجت گرفتن - اعتراض نمودن بر کسی حسن شسته حسن

در غایت صفا و بها - حرارت نشستن - دور شدن حرارت - حرف زدن و بافتن
 و آوردن و گفتن - سخن گفتن - حرف چیزی رفتن - سخن او مذکور شدن - حرف
 بر کسی نشستن و نشان دادن و حرف کرسی نشین کردن - حرف خود راست و درست
 ساختن و از عهد و عوی خود بر آمدن - حرف بحد خویش بردن - سخن باندازه گفتن -
 حق بدست اوست - یعنی در کاری که هست مجبور است و بے اختیار از دست میزند و بدین قیاس
 حق بجانب کسی بودن و بطرف کسی بودن - حکایت و قصه کردن - مراد آن قصه گفتن -
 حسرت کشیدن و بردن و خوردن و فرو خوردن - حسرت کردن بصرایستن
 و بر آوردن زدن و کشیدن کنایه از ساختن دژ و قلعه حصن بستن یعنی ایضا - حلقه بستن -
 مراد آن حلقه زدن - حلقه در گوش کس کشیدن - مطیع و محکوم گردانیدن او را - حائل
 نشستن - کج نشستن از ناز و غرور - حیص و بیص - تنگی و شدت و سختی - حیف
 بردن و خوردن - تاسف کردن و بالفاظ رفتن و نمودن بصله بر معنی جور کردن بالفظ کشیدن
 و گرفتن بمعنی انتقام کشیدن - حیل انداختن - خیل کردن - **باب حای معجمه** -
 خاک خوردن تیر - بزین افتادن تیر و بهدت رسیدن تیر - خار در راه نهادن - کار
 مشکل پیش نهادن - خار راه - مانع و حایل - خار خار - دغدغه و خواهش امر مرغوب و خواه
 غیر مرغوب - خار در جگر شکستن - بیقرار کردن - خاستن حکم - صادر شدن حکم - خاطر
 خواه و خاطر پذیر و خاطر پسند - مرغوب - خراج بستن - آبی خراج خواستن - خمیازه
 بر چیزی کشیدن - در خار آرزوی آن بودن - خواب کس شکستن و بستن - بخواب
 رفتن ندادن - خوبی کس کردن - تعریف کردن - خاک خفت - چیزی یک در خاک
 خوابانیدن - خام - یعنی خالص چون سیم خام و غیر خام - خامه بر تخته نهادن - تهیه نوشتن
 کردن - خانه روشن گردیدن - رونق یافتن خانه - خجلت بردن و کشیدن شرمند
 شدن و هم بالفظ داشتن و دادن و رسیدن هم مستعمل - خرابی بالفظ کردن و آوردن

خرابی پیداکردن - خسارت بردن - زیان کشیدن - خطا دیدن و خطا بردن - غلط
 شدن جوان ساده - خطر کشیدن و داشتن و گرفتن و افتادن - خوناک شدن -
 خفت کشیدن و دادن - سبک شدن و بکی دادن - خطا زدن و باختن خطا کردن -
 خلل بزدان کردن - خلل کردن - خلل زادن و آمدن و انداختن و افکندن
 و افتادن - خلل آتق شدن و کردن - خاک بر آوردن و گرد بر آوردن از چیزی
 خراب و دیران کردن - خاک بر سر کردن و افکندن و کشیدن و افشانیدن -
 خاک بر سر ریختن - خام طمع - و خام خیال - و خام سر - آنکه خیالات فاسد در سر داشته باشد
 خامه مو و خامه تصویر - بالفظ بستن یعنی ساختن آن - خانه اوسیا ه باد - نفرین است
 خانه سیاه - بدبخت و خانه دیران - خانه جنگ - آنکه بر سئل چیزی با مردم پر خاش کند -
 خانوا ده - دوده و تبار - خانه داما و - خانه داماد که بماند پدر عروس بقیه باشد - خانه بازمین
 یکم شدن - کنایه از کمال خانه خرابی بودن - خانه کردن و ساختن - مکان گرفتن
 اقامت کردن - خبر گرفتن - استفسار احوال کردن - خدا ساز و خدای ساز - ساخته خدا
 چون کار خدا ساز و محراب خدا ساز - خدا فروشان - صوفیان رزاق - خدنگ بستن -
 تیر بزه کردن - خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن - خدا برد - یعنی کجا میروید -
 خدا نموده و نا نموده خدا و خدا نه پسند و خدا نخواسته - ای خدا کند - خاکدان
 و خراب آباد - کنایه از دنیا - خورده بین و خورده دان - باریک بین و نکته دان -
 خرگاه کشیدن و زدن - خیمه نصب کردن - خواهی نخواهی - و خواه نخواه - طوعاً
 و کرها - خروس بی هنگام و خروس بی محل - شخصیکه بی توقع و بی حاجت زند - خشکزار -
 زمین بی آب و گیاه - خشک سر و خشک مغز - دیوانه و هرزه گو - خشک نهاد - کسیکه
 از ذات او انتفاع نتوان کرد - خشک و تر - خوب و زشت - خطا بر چیزی کشیدن -
 مود و مروت کردنش خلعت دادن استاد - چون شاگردی حرفه بقاعده و بدست استاد

بر دور آن کشد - آزار حلت استاد گویند - خط پیمیزی دادن - اقرار کردن بکمال آن چیز -
خطار رفتن و شدن و افتادن خطا واقع شدن - خطا خوردن - سهو خوردن - خلل
نماندن از چیزی - تمام و کمال تاراج شدن آن چیز - ختم و چشم - نازدادنیکه از معشوق
به گام خرام پدید آید - خمیر مایه - چیزیکه منتهای زیادتى آن چیز باشد - خندق زدن - خندق
کندن - خنیا و خونیای سرودن - خواب ز کردن - ترک عادت کردن - خود را بکسی رسانیدن
با دبر بری بجهشی حاصل کردن - خود سازی - بهندسیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود آراستن -
خوشگش - کسیکه از دوستی در شکست خود باشد - خوش برگ - صاحب سامان - خوش
خواندن - معروف و بمعنی یاد کردن و طلب داشتن و بیان کردن نیز - خود رنگ - چیزی که
رنگ ذاتی داشته باشد - خود رو - آنچه ناکاشته روید - خود پرست - مردم فردا به دستگیر و
و خود ستا - خود آشنا - آنکه دیگری را آشنا نگردد مقابل خود بیگانه - خود را بمن کشیدن - خود را
و متکبر بودن - خود را پیمیزی فروختن - نهایت شیفته و دال بودن بر آن چیز - خود فروشی
میکند - یعنی تعریف جد و آبا و جدات آنها پیش مردم کند - خوش گام - استپ خوش رفتار -
خوش بر کار - خوش تواره و خوش ترکیب - خون دل - سخن موزون - خون جگر - غم غمسته
خون گرفته - اجل گرفته - خون آشام - ظالم دول آزار - خون گرمی - تپاک و خوشدلی -
خون بجوش آمدن - بر رغبت و شوق افزودن - خون فلان بگردنش و در گردنش
یعنی چنین کسی است که از دو قصاص گیرند مثل قاتل خویشتن دار - آل آندیش که با احتیاط تمام
معاش کند - خویش را گم کردن - مغرور بودن و رتبه خود نشناختن - خون کردن کشتن
کسی را بلی خون بمعنی کشتن آمده - خیر - معروف و فارسیان بمعنی هیچ دلای نفی آزند - خیال
محال - فکر چیز غیر ممکن الحصول - خیره سر - آشفته و پریشان خیمه زدن و کشیدن گسترده
و بر کردن و بر پا کردن - بمعنی نصب کردن خیمه - باب دال مهمله - دامنگیر -
تابع و مزاحم - داستان - با لفظ پرداختن و زدن بمعنی داستان گفتن و با لفظ کردن شو کردن

داغی شدن - میوب شدن و رسوا گشتن و کینه گردیدن و کینه را داغیه گویند - داغ
 ساختن آب - گرم کردن آب - داغ شدن - بنایت آزرده شدن - داغ داشتن
 کسے را - متقدی است - داغ ساختن و کردن - نشان کردن - دامن برداشتن
 کسی لیکن - معاونت و موافقت با و کردن - دامن را برنجیدن - مرآت قدم برنجیدن
 شدن - دامن خیمه بالا زدن - برداشتن دامن خیمه - دامن برگرفتن و برچیدن -
 احتراز کردن - دامن کسی گرفتن - بازداشتن کسی را از رفتن - دامن کشیدن و
 دامن افشاندن از چیزی و بر چیزی - خویشتن را دور داشتن از چیزی دامن بر
 آتش زدن - روشن کردن آتش از باد دامن - داو یا فتن نقش نشستن بر او -
 در استین داشتن و بودن - موجود داشتن بودن - در آن سخن است - این کلام
 مثل فیه نظریه بحث در عربی است - داوخواهی کردن - نالش کردن - داغدار کردن
 میوب کردن - دامن همت بر میان زدن - امر دشوار پیش گرفتن - دریا کشادن
 دریا بردن - در افتادن با کسے - آویزش نمودن - در پامی کسے افتادن و محبت و
 الحاح کردن - دامن آلوده - حامی - دریده چشم - بیجا - در پس کار به مشغول بکار است
 در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن - عیب کردن - و بگفتن - در پوست
 نگنجیدن - و در سیرا بن نگنجیدن - و در سیرا بن نبودن - کنایه از فرط شادمانی -
 در چیزی زدن و گرفتن - آینه فتن - در حباله کشیدن و در آردن - در عقد نکاح آوردن
 در حساب نگرفتن - بهج و بوج شمردن - در خاک کردن و نشان دادن - خاکپوش کردن -
 در خاک و خون افکندن - کشتن بخواری - در جلورفتن - همراه بودن - در خود فرو
 رفتن - و در خویش فرو رفتن و شدن - حیران و سراسیمه شدن - در زیر بار کشیدن -
 بار کردن چیزی بر چیزی - در کار چیزی کردن - صرف آن کردن - در دلمها و زبانهها
 افتادن - ببنامی شمت یافتن - دل او در دلمه کرد - یعنی رحم نکرد - در دنبال در نقای

عصا صائب
 از شوق چشم که ببارد
 از روی به نور سبزه بارد

کسے افتادن - در مقام عداوت و بدخواهی کسے بودن - در گ وی دویدن - و در
 پوست دویدن - کنایه از سرایت کردن در گ وی - در آب و عرق افتادن و در عرق
 شدن و افتادن بسیار خجل شدن - در کام کردن و کشیدن - در کام ریختن - در
 گوش آوردن - شنیدن - در نامه کردن - نوشتن - در سنگین آوردن - در سنگین
 شکن - در کشید - درس - بالفعل خواندن و دادن و گرفتن و کردن م - در سگاه
 مکتب و مدرسه - در زیر لب - آهسته - در میان نهادن و داشتن - ظاهر کردن - دریده
 دهن و دهن دریده - بی حجابا گوئی - در بیخ خوردن - تاسف کردن - در بیخ داشتن
 مضائق نمودن - در نظر آوردن - پیش کش کردن - دست از کسے برنداشتن - از سرش
 و از بدن بدون حصول مقصود - دست از بر زمین زدن - دادخواستن و عجز و الحاح کردن -
 دست از دامن برداشتن - بی پرده سخن گفتن - دست بر سر زدن - از حسرت و افسوس
 سیله بر سر زدن - دست بر د غلبه و قدرت و نعمت و دولت و بازی کردن - دست بالا
 غالب و مسلط - دست بدل بقرار - دست بر زانو زدن و بر سر زدن - اکثر در وقت
 فقدان مطلوب باشد - دست خورده و دست فرسوده - کالای مستعمل و تباه شده - دستخط
 و دست نوشت - چیزی که بدست نوشته باشد - دست پیش داشتن - منع کردن و کنایه
 از اعزاز و اکرام کردن نیز - دست کسی گرفتن - امداد و اعانت کردن و از کار بی زداشتن
 دست نوازش بر سر کشیدن - کنایه از نواختن - دست بدامن کسی بودن و آویختن
 و زدن - معروف - دست بدنمان گزیدن و کندن و گرفتن و تنها دست
 گزیدن و کندن - حالتی است که هنگام غضب و تحیر بر آدمی طاری می شود و از آن جهت
 دست را بدنمان می گزد - دست بدعا بر آوردن - بلند کردن و شدن دست در وقت
 دعا خوانستن - دست بردن از چیزی - سبقت نمودن - دست بر چشم نهادن -
 قبول کردن - دست بر رویا بر زرخ گرفتن - روی پوشیدن از شرم و حیا - دست بر

نهادن - قبول کردن و سلام دست و پاچه شدن و کردن - مضطرب شدن و
 کردن - و منتظر - غلو که مرکب و هر سیوه که بدست گرفته بویند - دست نشان -
 نهالے را که بدست خود نشاندہ باشد - دست کوتاه - دست بقدرت و ناتوان - و
 در گل و آشتن - میانای تعمیر بودن - دست فرو و کوفتن - هندی خم ٹھو کنا - دست
 یافتن در سیدن و کردن و و آشتن و آوردن بر چیزی - غالب و توانا و قاض
 بودن بر چیزی - دست در گریبان کسی کردن - آویزش و بیکار کردن - دست
 در بغل بودن - و آشتن - و نهادن - و دست در جناگز آشتن - بیکار و معطل بودن
 دست در آستین شکستن و کردن و کشیدن و آشتن و نیز دست در آستین پنهان کردن -
 و دست بر کمر ماندن - بیکار و معطل ماندن - دست کشیدن و بر کندن از چیزی - باز
 ماندن از چیزی - دست و پا زدن و کردن - در کار سعی و جهد کردن - دست گریبان
 شدن - نهایت قریب شدن و آویزش و بیکار کردن - دست و بغل شدن و بودن و
 رفتن - کمال اختلاط و گرم جوشی - دست و پا کم کردن - سر آسیده شدن - دعوی قطع
 شدن - انفصال شدن دعوی - دعا خوردن و کردن - معروف - دغل کردن -
 ناراحتی و ناسرگی کردن - دشوار کردن بر کسی - معروف - دل بخیزی و دختن و بستن
 و نهادن - متوجه کردن دل بآن - دل چیزی و آشتن و رغبت او داشتن - و لاسا شدن
 صاحب تلی شدن - دل روز - و دل شب - میانہ روز - میانہ شب - دل گرفته
 و دل زده - ملول و ناخوش - دل نهاد - مرادش پیش نهاد - دل و دین زدن - دل
 و دین بتاراج بردن - دل از دست رفته و از کف رفته و دل شده و دل باخته
 عاشق صادق - دل بفلان چیز میکشد - آتی می خواهد - دل گرفتن از چیزی -
 ملول شدن دل از چیزی - دل بر گرفتن و کندن و برداشتن و گردانیدن و بستن
 و تافتن و شکستن از چیزی - مقابل دل بستن و دختن و نهادن بر چیزی و در چیزی -

دل خائیدن - غم و غصه خوردن دل گرم کردن بچیزی - عاشق و متوجه شدن -
 و لگرمی - آلتفات - دم دادن و خوردن - قریب دادن و خوردن - دل بر چیزی
 لرزیدن و سوختن - مردمی نمودن و ترم کردن - دل سرد شدن - و پریدن از چیزی
 سیر و تنفر شدن - دم زدن - سخن گفتن - دم سرو و کیکه خنخاش اژنگند - دم کشیدن و
 گرفتن - سکوت گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس - دم شمردن - ایام بسر بردن - دم
 بشمار افتادن - کنایه از حالت نزاع - دمار از چیزی بر آوردن - فنا و هلاک کردن - دم
 بستن - خاموش شدن - دماغ کردن - و فروختن - و بالا بردن - و بالا رفتن - و در
 دماغ آمدن - و دماغ کشیدن - نخوت و غرور کردن - دماغ بچتن و سوختن - رنج
 و محبت بسیار کشیدن - دندان بر چیزی بودن و تیز کردن و بچیزی بند کردن - طبع
 و توقع داشتن - دندان بر دل افشردن - و بر جگر افشردن - و بر جگر داشتن - و بر جگر
 گذاشتن - و بر جگر نهادن - تحمل کمال سختی شدن - دندان نما - بسیار نمایان و آشکار
 چون بخیه دندان نما و خنده دندان نما - دنگ و دوال - اسباب تحمل و شان و شوکت -
 دو اسبه شافتن - و تاختن - و شدن - کنایه از سرعت و تعبیل است در رفتار - و دود
 معتبد و کش - و دود دل خالی کردن - در دود ظاهر کردن - دورنگ - دوروی - دو
 زبان - و دوسر منافق - دور - مقابل نزدیک و گاهی یعنی دراز آید چون راه دور و بیابان دور
 یعنی اول بالفظ انگذتن و انداختن و بدو را انداختن دور دست - مسافت دور افتاده -
 دوش - شب گذشته و آنرا دوشینه و شب دوش نیز گویند و هستان - از عالم شهرستان -
 دودل و دودله - متفکر و سراسیمه - و قوی - در قی - دو نیم و بدو نیم زدن و کردن - دوپاره
 کردن - دو بحر زدن - شعر و بحرین گفتن - و من کسی بستن و دوختن و شیرین کردن - رشوت
 دادن و رهنی ساختن بچیزی و بالفظ شدن لازم آن - دینه - منسوب بدی ای روز گذشته - و من
 باز ماندن - حیران و سراسیمه ماندن - دو و بر انگختن و بر آوردن از چیزی - سوختن و خراب

کردن آن - دو چار شدن و افتادن مقابل در و بردن - دور کردن سرگردیدن سر - دمان
 غنچه کردن - گرد آوردن دمان برای آواز و بوسه گرفتن و مانند آن - ویوسار کسیکه مرکب افعال قبیحه
 باشد - دیوانه چیزی بودن - طالب و مفتون آن چیز بودن - دیوانه راهوی پس است - مثلی
 است مشهور - **باب رازی محله** - راه روشن کردن - راه نمودن - راحت کردن و
 دیدن و بردن و کشیدن و دادن - آرام یافتن و دادن - راز کشودن و کشادن - آشکارا
 و فاش کردن راز مقابل راز پوشیدن - راز بر روی روز افتادن برون افتادن برون و بر سر
 بازار نهادن - بسیار فاش و آشکارا شدن و کردن - راس المال - سرمایه - راست کردن
 قد و قامت و نقش - مستقیم کردن اینها بود و برین قیاس راست کردن لباس و آهنگ و شغل
 کار و مانند آن - راست رو - مقابل بگرد - راه بجائی بردن - آژاندک چیز منقطع و کامیاب شدن -
 رایگان - مفت و آسان - ربانیده چیزیکه بیکدیگر بخود کشد چون حسن ربانیده و غمزه ربانیده - رخت
 افکندن و کشادن و نهادن و ریختن - در جایی اقامت کردن و قرار گرفتن - رخت بر بستن و
 از جهان بردن - و بریزین کشیدن - و بیرون بردن - مرکون - رسیدن مشق چیز -
 کمال رسیدن آن چیز - رخ نهادن و کردن بچیزی - متوجه شدن بچیزی - رسیدن - معروف و
 در نوع انسان مجد بلوغ رسیدن و در فواکه تجدی رسیدن و در کیفیات کمال سستی رسیدن با لفظ داغ
 معنی سرخوش شدن و رسانیدن متعدی از وی - رنگ فلان چیز ندارد - یعنی استعداد آن ندارد و بهر شک
 بردن - رشاک کردن - رشوت - با لفظ خوردن و شکاندن و گرفتن و دادن - م - رقص کردن و زدن
 و افکندن - یعنی رقصیدن - رنگ بر روی کار آوردن - رونق دادن - رنگ آوردن
 رنگ تازه پیدا کردن - رنگ ریختن - بنای کار گذاشتن - روا شدن تمنا و امید و حاجت -
 بر آمدن آنها - روا شدن متاع و بازار - رو آج یافتن متاع و گرسه بازار - روانی یافتن دادن
 کار و آرزو و مراد آنها - بر آمدن و بر آوردن آنها - روز بازار - رونق - روان سستن
 روان شدن روح حیوانی از قالب - رونق بازار شکستن - رونق اذایل شدن - روز سیاه

شدن - کنایه از مصیبت و ریخ فرادان - رو باه باز - مثل و مکار - روز گزرانیدن - تنگ آفت
 کردن - روز سیاه و روز تاریک - روز بد - روز گاریافتن - همت و فرصت یافتن - یعنی
 شغل و نوکری - روز گار بر آوردن و خوردن و بردن و کردن و سپردن - عمر صرف کردن
 و ایام بسر بردن و هم روز گار بردن یعنی ضلوع کردن روز گار نیز آید - روشن قیاس - صاحب فکر
 صحیح - روز مره - عادات و الفاظ مشهوره بین الناس و یعنی راتبه و وجه معاش - روزه خوردن
 مرادف روشکستن - روشن سواد - صاحب استعداد خط و کتابت روشن کردن سواد
 ملکه خواندن هم رسانیدن - روشن دادن و زدن - روشن مالیدن - رونق شکستن
 و بردن - زدن و روشن کردن رونق - روشن کردن سبق - حفظ
 کردن سبق - رو بخود و جانب خود کردن - متوجه بخود گردانیدن کسی را - روشناس
 کنیکه او را بجز دیدن توان شناخت - روی فلان سفید - در مقام تحسین و طنز بگویند
 روی فلان سیاه - در مقام نقرین استعمال کنند - رو آوردن و کردن و نهادن و داشتن
 و چیزهای و انداختن بر چیزی و بچیزی - متوجه کسی بودن - روی گردانیدن و تافتن و
 پیچیدن و بدو بار کردن و برگشتن چیزی را روی گرفتن و ترش کردن و تلخ کردن و بهم
 کشیدن و در تهم کشیدن - بیدار شدن از چیزی - رو دیدن یافتن - التفات و توجه
 دیدن و یافتن - رو نمودن چیزی - آشکارا شدن - ریاضت کشیدن - ریاضت کردن
 ریسمان دراز کردن - همت و فرصت دادن - رشخند - سخره داشتن - ریش بدو سفید
 کردن و از آسیا سفید کردن - کم عقلی و ناتجربه کاری - ریشه ریشه شدن و کردن
 پاره پاره شدن کردن - ریو خوردن - فریب خوردن - ریشه چیزی کردن - بچ چیزی کردن
 ریش در دست دیگری داشتن و دادن - کنایه از بی اختیار خود - یانی ای محمه
 زانو شکستن - باد شکستن - زبان با کسی یکی داشتن - با کسی اتفاق داشتن - زبان دادن
 عهد و بیان کردن - زخم دامن دار - زخم کاری - زبان آوردن زبان ور - شاعر فصیح -

کیکه باوصف سادگی پرکار باشد سازگار - موافق - سازمند و سازور - ساخته و آماده -
 سازوار و سازگر - موافق - سال - بر - درخیکه یک سال برده و یکسال ندهد - سبز شدن و کردن
 حرف و سخن - مراد آن بر کنشیستن و نشانیدن حرف و سخن - سبق - بودن و حستن - سبق
 بودن و خواستن - سبک - سست - چاکاک - در کار مایه دست - سبکسر و سبکسار - فردایه و بیوصله
 و بی عقل - سبک - همت - کم - همت - سپید شدن چشم و دیده - تابیناشدن - تمام - برآپ
 نهادن - ساز برآپ نهادن - ستم - زده و شکستش - مظلوم - سجاد - فکندن - جانناز گستردن
 ستیزه کردن - جنگ کردن - سرآمدن - آخر شدن - سخت - لگام - آسب - کش - سختی کش
 متعل - خفته - سخن - افواهی - سخن - بے اصل و بازاری - سخن - گفتن و کردن و راندن و انداختن
 و زدن و افشاندن - همه یعنی سخن کردن - سخن - روشن کردن و گستردن - بشرح و بسط سخن
 گفتن - سخن - از زبان کسی گرفتن - مطابق محاوره هندی سخن نیست - حجت نیست - سخن
 گزشتن و رفتن - دچیزی - مذکور شدن - سربراه - سرانجام - دهنده کار - سرآغاز کردن - مقابل
 سرانجام کردن - سر بصر - داده - دیوانه - سرخیج - توانا و زبردست و غلبه - سرتاسر - سراسر - سرتیز
 هر چیزی که سرش تیز باشد - سر بردن و بسر رسیدن و بردن و کردن و بر سر بردن و آمدن -
 آخر شدن و کردن - سرخانه - کاروان - سر از چیزی برون آوردن و کردن - از عهد
 آن برآمدن - سر بار و آسمان سودن و بردن - کمال - اعتلا - حاصل کردن - سر حلقه و خیل
 و سر حلقه - رئیس و سردار - جماعت - سرخیرگی - سودا - پریشانی و خیال باطل اندیشی - سر در پیش
 نخل و متال - سرزنش خوردن و کشیدن - تلاوت یا قتن - سرگرم - مستعد و فریفته و
 سرخوش - سرنامه - عنوان کتاب - سرو برگ و ساز و برگ و برگ و نوا - سامان -
 سرو کار افتادن با کسی - معامله افتادن با کسی - سرخوش - صاف - هر چیزی چون باده سرخوش
 سر باختن - سرفدا کردن - سر زانو شستن - متال - بودن و مراقبه کردن - سر برداشتن
 و چیدن و برون و انداختن و برگردن - سر بریدن - سر چیزی داشتن - خواستن داشتن

سر بچیزی داشتن - خیال آن چیز داشتن - سر حرف باز کردن و داکردن - شروع
 کردن سخن - سر خود و خویش گرفتن - بر زدن در راه خانه خود گرفتن - سر داستان کشادن
 شروع کردن بجهت حکایت - سر دادن - زبا کردن و گزاشتن عموماً و تفنگ خصوصاً و میدان
 امنون - سر رشته از دست کردن - تن تیر و چاره کار از دست رفتن - سر رشته بدست
 افتادن - چاره کار حاصل شدن - سر بردن و شدن - شروع کردن و شدن - سر کردن
 و شدن هم - سامان دادن و یافتن هم و کار سر کسی گشتن - صدقه او شدن - سر کشیدن و
 پیچیدن و باز زدن و دوا زدن از چیزی - اعراض کردن - سر کشیدن بچیزی - متوجه
 شدن باد - تخرخ شدن - غضبناک شدن - سر و شدن اختلاط - آخر شدن محبت -
 سر و پا کم کردن - حیران و سرایسته شدن - سرانحسبتن - نشان جستن - سر دی کردن -
 بی تهری و بیرحمی کردن - سرمایه خوردن - راس المال خرچ کردن - سرمایه دار صاحب ثروت
 و مالدار - سرمه شدن - بسیار باریک شدن مراد توتیا شدن - سر و دوا دادن ساز -
 آهنگ بر آو کردن ساز - سست پیوسته رگ - آهسته رو - سفید شدن خون -
 بیمهری - سفته گوش - مطیع و بنده - سفله نهاده - فرومایه سرشت - سنجیده گفتار - صاحب
 گفتار و موزون - سنگین شدن بیماری - سخت شدن بیماری - سوختن زر طلب - تنخواه
 وصول نشدن - سودا در گرفتن با کسی - راست آمدن سودا - سوگند کردن - مراد سوگند
 خوردن - دهم با لفظ دادن و نکستن م - سو همان روح - مکلف روح - سهل گرفتن حقیر پنداشتن
 سر شدن و آمدن - لمول دبی نیاز شدن - سیم و غل و سیم و قلب - نقره غیره خالص سیاه
 در گوش - گران گوش - سینه صاف - آدمی بے نفاق - باب شین معجمه شاهجه
 بندی - همت سازی - شاخ شاخ - گوناگون و باره باره - شانه بینی - فال گرفتن بشانه
 استخوان بز شب زنده داشتن - تمام شب بیدار بودن - شتاب آوردن - جلدی کردن
 شرمساری کشیدن و بردن - شرمزنده شدن - شرم در پیراهن مضطرب و بیقرار شستن و

کردن و دادن شکستن. شکر آب. نخیش شکرو قند شکستن. شیرین سخنی کردن. شکم بر آمدن.
 بلند شدن شکم بسبب خل شک افتادن و آوردن. شک شدن و کردن. شکایت و شکوه
 بردن. مراد شکایت کردن. شکر و شیر بودن و کردن. کمال اختلاط. شکر خواب. خواب
 خوش آینه. شکست افتادن و افکندن بر کسی شکست خوردن و دادن کسی را شکستن
 درد. زایل شدن آن. شکست کار. بیرونی کار. شوره پستی. شوخی و کج آدائی. شکم چا پلو
 کردن. بیخوردن. شهر بزم زدن. خراب و پریشان کردن. آزار. شیشه دل. مقابل شک دل
 شیشه. دگر شکستن. تیرار ساختن. شیون کشیدن و کردن و برداشتن. تله و فدا آواز مام
 کردن. **باب صاد همله** صرفه بردن. سبقت بردن و غالب آمدن. صاف گذاشتن
 نبات تمام رفتن. صرفه کاری. احتیاط صنعت کردن. حرفه و پیشه داشتن. صورت بستن
 کار شکستن صورت کار. باصلاح آمدن کار صورت دادن کار. باصلاح آوردن کار.
باب ضا و معجمه ضیافت آب حمام. تواضع خشک **باب طاء و همله** طاعت
 چیزی بر آوردن. تحمل شدن آن. طرف شدن. مقابل شدن. طاعت بردن و بستن
 طاعت کردن. طبع تیز کردن. بچیزی. مشتاق و حریص گردانیدن طبع را بچیزی. طبل هتی. لاف
 بمعنی طلبش دریده شد. رسوا شد و رازش بر ملا افتاد. طرح دادن. رو گردانیدن. اعراض کردن
 طرف کلاه شکستن. خم دادن گوشه آنها. طفره جستن و فاصله که در میان کاری افتد. طفل شیر
 مراد شیر خوار. طمع خام. هوس بجاصل. طوفان کردن. کار بزرگ کردن. **باب**
طا و معجمه ظن بردن. گمان بردن. طرف داشتن. حوصله داشتن **باب عین**
همله عرق راندن و ریختن. سعی و کار کردن. عالم و گریستی. عبرت پذیرفتن و گرفتن.
 یک معنی دارد. عرض شدن. معرض شدن. عرق کردن. بحالت کشیدن و عرق بر آوردن
 عسرت کشیدن تنگی برداشتن. عقا شدن. غائب و ناپدید شدن. عقده در کار افتادن
 بنده شدن کار. عقده در کار زدن. متعدي آن. علاقه بریدن و شکستن. قطع تعلق

کردن - علم شدن و کردن - مشهور شدن و کردن - علم افکندن و انداختن - عاجز شدن و
 گریختن - عنان فکند و گسسته - جلد و شتاب و مضطرب و سراسیمه - عنان تاب شدن -
 سوار شدن - عنان بر عنان رفتن - برابر متصل رفتن - عیب بردن - ظاهر کردن عیب -
 عید کردن - معروف - عیش تار یک کردن - تنقص کردن - باب غین معجمه - فاشیه
 بردوش کشیدن - اطاعت و امتثال نمودن - غروب کردن مهر و ماه - غروب شدن - غیرت
 بردن و کشیدن - رشک بردن - باب الفاء - فرمان رسیدن - اجل مقدر رسیدن -
 فرو خوردن - تحمل کردن - فائده بردن - فائده حاصل کردن - فتنه را از جای بجا می آورند
 غمازی و سخن چینی کردن - فخر آوردن - فخر کردن - فراغ بالی - فارغ البالی - فرجام - انجام
 و پایان کار - فرمان بردن - اطاعت کردن - فراوان - بسیار از هر چیز - فلک ده - فلتس -
 فی الجمله - من و حب - فیض بردن - فیض حاصل کردن - باب القاف
 قاله قاله - گفته گفته - قافیه کردن - معروف - قالب تکی کردن - مردن و بنمودن - قبا
 کردن پیراهن - چاک کردن - قبا نو کردن - جانه نو پوشیدن - قدم بایگام شمرده نهادن -
 احتیاط - قناعت خوردن - روزی خوردن - قفل بزرگان کسی انداختن و بردن کسی و
 خاموش گردانیدن و رشوت دادن - قفل بر لب خود نهادن - خاموش شدن - قول دادن
 عهد و پیمان و اقرار کردن - قلم کردن و ساختن - بریدن در عرض چیز گنده مثل شاخ و دست انگشت
 و باشند لازم آنست قلم سر کردن - ابتدا تحریر کردن - قلم زدن بر سر چیزی و در کشیدن چیزی
 و کشیدن چیزی را - محو کردن و ناپدید کردن - قیامت - فارسیان یعنی بسیار و معنی امر غریب
 نیز آزد و روز خود و بالفاظ افاد و افکندن و بر خاستن و بر سر چیزی رفتن و آوردن - قیامت
 کردن - امر غریب کردن - باب کاف عربی - کاری بخدا افتادن - آزد بر دچاره و
 گذشتن کار - کار چون ز رشدن یا چون نگار شدن - خاطر خواه سر انجام یافتن کار - کار باز
 شدن - سر انجام یافتن کار - و گره شدن کار مقابل آنست - کار کس شدن - بودن و نبودن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

کاروان و کارسج و کار آگاه - صاحب فراست و خیم و حکیم و آنکه از حقیقت کار آگاه باشد -
 کار دست بسته - کار نمایان - کار رفته - از کار رفته - کار سخت و گران - کار بزرگ همه -
 کار یک سو شدن و مستقیم شدن و بالا گرفتن و قوام گرفتن و نظام گرفتن - همه یک
 معنی دارد - کار کسی بر آستن و یکسو کردن و یکپار کردن و ساختن - متعدی آن پستین
 یعنی تمیز و کفین نیز بود - کار بستن چیزی را - بعل آوردن آزماد و بکار بردن - کار بالا
 رفتن و بلند شدن و بالا بردن - کار پیش رفتن و بردن - کار در گره ماندن و افتادن
 و کار گره شدن - بر نیامدن حاجت - کار بر سر افتادن - پیش آمدن کار - کار براحت
 رسیدن و ساخته شدن - سر انجام یافتن کار و انجام دادن و بند کردن متعدی - کانسر
 ماجرائی - ظلم و بیداد - کافر نعمت - ناپاس و این لفظ همیشه مقطوع الانصاف آید - کباب
 چیزی بودن - شیشه و مفتون چیزی بودن - کرده کار - تجربه کار - کارزار شگستن و ظفر
 یافتن بر لریت - کس و کو - اقوام و اخوان و رفقا - گفت کشیدن و رفتن - گفت برداشتن
 واقع شدن - کلکل و کلکل - بهره کوئی - کلمه دراز - شور و غوغای هیوده کننده - کور بخت
 بخت - کور نمک - مراد و محرم - کور ذوق - بے ذوق - کوفته خاطر - بخیده خاطر -
 کوفته حال - خراب حال - کور باطن و کورته فهم و کور دل - کند فهم کج طبع - باب
 کاف پاریسی - گل چیدن از چیزی - نتیجه و فایده یافتن از آن و تماشا کردن - گل
 خیر - نتیجه نیک - گلدام - دامن خرد و خلق دامن - گل شکفت - امر عربی ظاهر شد - گل کردن
 و شدن - ظاهر شدن - گل گفتی - خوب گفتی - کلیم از آب بر آوردن و یا از موج بردن
 آوردن - از تملک نجات یافتن - گل آوردن و دادن و انگیختن شاخ - گل بردن او -
 گوش کردن و دادن - شنیدن - گوش داشتن - معروف و مبنی توجه کردن و ملاحظه -
 گوش بر حرف کشودن - توجه و تماع آن بودن - گوارا افتادن صحبت - موافق آمدن
 صحبت - گوش برد و گوش بر آهنگ و گوش بر زنگ و گوش بر آواز -

معنی مطابقت
 معنی

از آن

منتظر گوش پنج گوش تاب - آگاهیدن و ادب دادن - گوشمال و گوشمالی - بالفظ دادن
 و خوردن و کشیدن م - گوش جنبانیده است - یعنی از غفلت برآمده - گوش گرفتن شبیه
 شدن و اعتراف بهل خود کردن - گوش پر کردن و شدن از چیزی - بسیار شنوایی و
 شنیدن از چیزی - گوشه چشم پیزی کردن و داشتن - التفات کردن - گاه بگاه - مراد
 گاه بگاه ای وقت بیوقت - گوشه ابرو جنبانیدن - اشاره گوشه ابرو نمودن - گا و زوری
 و گا و زور - بی ریاضت فنون کشتی در نهایت زور نمودن - گا و دی - ابله - گزاشتن - بهار کردن
 و کسی گزاشتن و سپردن - گزاشتن - بمعنی مردن نیز - گز نیست - چاره نیست این برای موز باید
 بگاشت - گذشته - کینه و دیرینه و بد مزه و بد بوی - گران جان - سخت دل و مردم فقیر و پیر خود
 و بیمار یکد از جان سیر آمده باشد - گران گوش - مردم دیر شنو - گردنماندن از چیزی - اثر نماندن
 از آن - گرگ باران دیده - آزموده کار و سرد گرم روزگار دیده - گردیدن سال - گزاشتن
 سال شروع شدن سال نو - گردیدن رنگ شکستن رنگ و معنی رونق و رواج و گرمی بازار چون
 گردیدن دکان - گرد و بر آوردن از چیزی - خراب و نابود کردن - گرم در کار کسی افتادن
 بجهت مشغول شدن در کاری - گرد و بردن - بوقت بردن و لفظ گرد بمعنی چیزی بگرد و بگرد بالفظ
 نهادن و گرفتن و شدن و بستن م - گرم و سرد - حوادث زمانه - باب اللام - لنگر کردن -
 قرار گرفتن گویند فلان قافله در فلان کاروان سراجند روز لنگر کرد - لا علاج و لا علاج - ناچار
 ناگزیر - لکدر روزگار خوردن - قدر عافیت ندانسته پشیمان شدن - لعلی - سرخی - باب
 المیم - منادی بر کشیدن - منادی کردن مثل شدن - مشهور شدن - مرده چیزی بون -
 عاشق ادب بودن - ماه نو گردن - ماه نو دیدن - مرجا کردن و زردن - مرجا گفتن - مرد
 فلان چیز نیست - لاین باب آن چیز نیست - مرد کار آمد و مردو کاری - آنکه کار با وجه
 سرانجام دهد - مردی - مروت و وفا - مشق کشیدن و زردن - مشق کردن - مصالح ضروریات
 طیاری هر شے - سمار کردن - خانه را ویران کردن و این محاوره مقرر است مشرق - بجا کنند

خوشنویس
 ابراهیم

امیر

مقرر است - تحقیق ثابت است - مضائقه - بالفظ داشتن و کردن - معامله کردن و رفتن
 باهم سودا کردن - مکافات - پاداش بالفظ کشیدن و کردن و دیدن م - موی داغ و موی
 بینی - محل ناموار و مکروه - مواجب - وجه معینی که همراه بنوکران دهند - مورد میان بگنجید
 اشاره بکمال اتحاد - موی بر اندام و بر بدن و بر تن خاستن گراست شدن - مقرر شده است
 و این حالت اکثر در تب و لرزه رود و از بیم و ترش نیز - مهر بر لب زدن و دادن - خاموش
 شدن - میدان دادن - جا خالی کردن برای کسی از وی قنطیم و خود را بکاره کشیدن - جهانی
 کردن ضیافت کردن مزه کشیدن لذت برداشتن - محل کده - دنیا - **باب النون**
 ناکام و بنا کام - لابد ضروری - نان و تنورا فسرده زدن - کاریجا فصل کردن و در تنور
 سر بستن مراد آن - ناخن گزاشتن - کمال خوت و هراس خوردن - نام کردن نهادن
 و دادن - همیک معنی نخستین معنی نام بر آوردن نیز آمده - نان خوردن و نمکدان شکستن
 نمک حرام بودن و ناپاسی کردن - نان بروغن افتادن - بر آمدن مراد - نبض چیزی است
 آوردن و بچنگ افتادن - واقف شدن بحقیقت آن چیز - نتوان - یعنی نتوان کرد و نظر
 گرم کردن - پیچیزی نگاه کردن - نظر بایافتن و دیدن - تربیت یافتن و فیض پذیریدن نظر
 کردن - فیض دادن و نگاه کردن - نظر کرده و نظر یافته - منظور نظر و تربیت یافته و پرورده -
 نظر گردانیدن - اعراض کردن و رو بر تافتن - فعل در آتش مضطرب بقدر نفس راست
 و درست کردن - اندک آرام گرفتن - نقش بر آب کشیدن و ریختن و افکندن و کردن -
 کار عجب کردن - نقش دیوار - حیران و سر اسیمه نقش نشستن و نشان دادن - اعتبار پیدا کردن
 نی در ناخن شکستن و کردن - کنایه از تعذیب نیکی کردن و در آب انداختن - بی توقع
 حوض نیکی کردن - **باب الواو** - واشدن - شگفته شدن - وام کردن و گرفتن
 قرض گرفتن - وبال آوردن - سختی آوردن - وجود و گزاشتن - اعتنا نکردن - و غیره
 و عده - بالفظ کردن و نهادن و آمدن و رسیدن و افتادن و دیدن و رفتن و گرفتن و بر سر نهادن

بازمانده
 از پیشین
 و این
 و این
 و این

از این

آیات قرآن مجید و احادیث شریف و فقرات اساتذہ کہ آسانی از آنها کسب بلاغت
توان کرد بر بنویس تو احد نقشه الف - از قرآن مجید الم و جلد حروف مقطعات و انشاع و جمله
سورت های متیمه القارعه مالمقارعه و شهاب یا ایها الذین آمنوا مثلها کما بدأنا جلد جواب های
خالفین و موافقین قل الروح من امر ربی و قل العفو قل ہی مواقیت للناس
و جمله خطا های الهی بلفظ قل و الفتنه اشد من القتل و مثلها و لم یلد و لم یولد و مثلها و لکم
فی القصاص حیوة فلما احس عیسی منہم الکفر و مثلها الساباق مرتان و مثلها و نحن نقص
علیک و جمله قصص قرآنی و اقیمو الصلوة و اتوا الزکوة و جمله احیاء الهی مندرج قرآن مجید ثم
آن علینا حسا بهم باقصه درج و اقتباس از کتب احادیث شریف اسلام تسلم قل آمنت
بالله فاسقم الاعمال بالنیات و جمله احادیث نبوی صلعم - از کلام عرب کثر شاکوک و قل
شاکر و ک فقط علی حدک و الا لا قتلک عن سیف جدک و دیگر یا ایها القاضی تقیم
حزبتک فقم - از کیما ی سعادت و راجعه نیست و مثلها از سکندر نامه بحری - بطغرای
دولت زعمودیان ۴ بتوقع نسبت زو اودیان - از مقامات حمیدی - چون گامی چند برداشتم
و صفی چند گزاشتم ۴ جمعی دیدم انبوه - و هنگامه بشکوه - چون عروس فضل بهار - با هزار رنگ و نگار -
چون بتخانه چین - با هزار زینت و آئین - از قرآن السعدین ۵ دل تسخیر که چه داند در ۴

عقل درین گم که چه خواند و را - از حضرت جامی ۵ لطف و ثنائیش چه متناست این ۵ عقل و
 تناسل چه سوداست این - از حضرت حافظ ۵ دل میرود ز دستم انچه از گلستان
 بوستان - بزمانیکه داشت عین صواب است و مسئله لا جواب - پرتو نیکان بگیرد - اگر هنرمند از
 دولت افتد غم نباشد ۵ سخت است پس از جور حکم بردن ۵ نخورده بنابر جور مردم برون
 مادرین حالت که دوهند و از پس سنگی سر برآوردند گفتیم چه پانی که دشمن آمد ۵ بیار انچه داری
 ز رموی فرو ریخت که دشمن بیای خود آمد بگور - تیر و کمان ما دیدم از دست جوان افتاده و لزره بر ستخان
 ۵ و هر که موی شگافه به تیر جوش خای ۵ بزد و حمله جنگ آوردان بهار دپای - رخت و سلج را بر کردیم
 و جان سلامت بردیم ۵ وقتی افتادند در شام ۵ زن فقیر مدت حمل بسر آورد و او را همه سر
 فرزند نیامده بود - سلسله در پای - و بندگران بر پای - سفره درویشان بموجب شرط بنهاد بجابت
 خواست - ای بدعا خواست بیدق راندن ۵ بجنگ دشمنش از مهول بگسلد پیونده ای اعضا
 جدا شود ۵ نیر و پیش مصاف از موده معلوم است - چنانکه سلسله شرح پیش دانستند ۵ ملک
 دل رفته آمد بجای ۵ کی بر صورت درویشان - نه بر سیرت ایشان - گاه حاجب فروماندگی نباشد
 زخم توانگران آغاز کرده - درویشان را دست قدرت بسته - و توانگران را پای ارادت شکسته -
 هر این سخن سخت آمد ۵ توکی بدولت ایشان رسی که توانی ۵ جز این دو کعت و آنهم بصدر ایشان
 نعمه لطیف - کسوت لطیف - اگر قدرت جود هست و اگر قوت سجود - توانگران را بهتر میسرست - سختی
 دیده - تلخی کفیده - از جوش گدایان بیچاره شدی ۵ کی بنده خویش پنداشتش ۵ به بغداد در
 کار گل داشتش - ۵ سگ و سبای فارغ از عقل و دین - نعمت بیدار رخ بر سپاه و رعیت
 بر خست - قضا و گرنه شود - ای حکم آبی بدل نه شود - باش تا دشتش به بند و روزگار پس نکام دوستان
 مغزش برآرد ۵ نه بینی که سخنی بجاییت رسید ۵ مشقت بعد نهایت رسید ۵ که روز رخ تو
 باشد مجال دشمن تنگ - و باتفاق خراباره که شیر مردم در - از مصنفات شیخ ابو الفضا
 بنارس گمان آسا آباد و گنگ بسان زه گمز رد - راه رفته گم نکند - آتیه بسیزی باز گردد - مآثر برگواه

عقل درین گم که چه خواند و را

گلستان

و قسم نهاده بگو ناگون پرش پی بقصد برد - بی فراوان یا و آری بی مد بسیار کسان - جوهریان با هم
 انبازای شریک - رستی را دستیار از م دارد آ می از در و غلوی شرم دارد - سر آغاز او کن باز گوید -
 ای حال ابتدای او کسی بیان نکند - گوناگون گل و میوه و تره در و - نزدیک قصبه فلان شکا رنیل
 فراوان - و یک تنه نیر و بسند نیاید ای از یک کس سر انجام پذیر نتواند شد - برداشتن خورش چند روزه
 و شوار چه جای فراوان ماه و سال - غلّه تا هفت روز و جواهر تا پانزده روز برگردد - ای واپس انداخته
 و اگر مشتری همان روز برگرداند تو اندای واپس کند ممکن است - و هنگام قرار داد باز آورد - از سی
 بزگزردای عبدوش از سی زیاد نه شود - چندی چنان بود ای چند روز این طور ماند - و پیوست آن
 دخت زاری ست بس انبوه چنان بر آیمز که پس از فراوان جلای کید گراش با آید بر سم ناموس پرستان
 هند پروگان را خاکستر گردانید با آن سی به نارس زبان زرد و زکار بزرگ شهرست بدان نام روشناس
 گردانیدای مشهور کرد پادشاه معابد بخارند بکشادن قلعه پای همت افشود هر که از حیله سگلی و کاهل منشی
 بچوکی نیاید موجب یک هفته بد و باز هند و گاه با ششی در خور سرباه آگهی گردد از اباد و بر و نان خراب دون
 بسیار اندیشد حکومت سده بشاه بیگ باز رسید و حکومت قندهار به سر رسید و زبان را بدست نام
 نیالاید که آئین هرزه و رایان باز نشین ست از خورش و پوشش آغایه برگیند که گرمی و سردی را پناه
 شود که زن و دختر خود را به همین راه سپو بند بخشید باز گیر بیری وی افسون شنیش را در گون گرداند با دانا تر
 از خود را ز کشاید پخته هر کیش خورند بشاور می گزشتن مکر از پیش ازین راه روانی نداشت سرنگونی فساد
 مدار معامله بر و از یکد گزمت دستیار می پذیریم نختی در خامی کار پختگی کند هنگام خفتن و کشیدن سیابانی
 بر بالا گیرند از بیم رسیدگی پوشش و گگون ساخته به پناه رستنها شتابند راننده چادری بر بوا دارد
 ای در راه گاو سرگین نمکد مزه نوفر خام او بادم نزدیک درختگی بسختی گراید و رسید آگنی چاکدست
 بود چون بخشش را بر خواهش او باز گذاشت آن ده را برگرفت سپس سپر و سری یافت آب و هوا و
 کشت و کار گزین بزرگ قلعه ایست کم هتادر در چشمه ایست که حربه را بد آب دهند اندک زمان
 شد هوا نزدیک با عدل از ریگ بومی هنگام بارش گل نشود و بیشتر کشت و کار جواری و اجرا

و مار خورش بر آن مار کار بر زنان گشت و کار و سپهر امون باغ ز قوم بر نشانند کزین حصار
 گرد و بر تخی از پیش بینی سنگین بنیادهای پنا و رودیوارهای میان کاواک بر سازند و نهانی را می آموه
 دارند با سواری بر بهل باشد گوناگون قماش روم و فرنگ ایران را تقلید نمایند احمد آباد بزرگ
 شهر سیت بگزین طرح آباد بر کنار سایر متی در خوش هوایی دیافت گزیده کالای هفت اقلیم کم همتا
 و قلعه دار و بیرون آن سی صد و شصت محوره بر نطنی خاص هر یک را پوره نامند و ناگزیر شهر دار
 هر یک پیدای پیرامون آن دیواری کشیده اند و آن داس نام بس ریاضت گرفته نخست بجا و دهر
 و دانه از سر کین او بر چینه و غذا سازد و گزیده شود و چینی سی صد و پیمه و افزون از در خوش سخی
 و تنومندی و کمور قاری هر چند پیش گران از تر گزیده کا و بر آید نیمه روز پنجاه گروه در نور و دوقطبی
 نیکو با فند و دور و دستهار مغانی بر نهفته هر یکش خورند چون ریش ابر فرو نشیند روی دکی نهد مردم
 نیکو رود بلند بالا و در از ریش از دیر یاز و ستور هر دو احمی کیش خاز نا کامی در پا بگجرات آمد و سخت کا دو
 نمود و بفرزند بر گرفت و بی بیمار داری همت بست سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت
 زیر دختی زمانی بنود شکاری جانور چشم او را در بود و هزیمت خورده بدکن پناه برد چون سیلادی او نشین
 آمد معزول ساخته ظفر خان را ایالت داد و از رنگ نشینی دلی سلطان محمود رسیدن آن زدگی جا و یاد و
 تا نقص و اسپین یعنی تادم مرگ محمد شاه را بگلانی برداشتند بپایه شناسی دودا گری نام برادر و خوشش
 بخشایش را حصار خود گردانید هر یک بزرگی با دافراه یافت اهرای جونپور بسری طلب داشتند بوم رگستان
 آب دور بر آید و سرایه گشت و کار و ریش ابر زمستان نزدیک با اعتدال حاتم درنی بست حرگاه
 آسا بسر بر ناز نیرنگی روزگار بولایت برار افتاد و حمیرا طلب داشته دام ساخت شکست بر قلم
 افتاد تا امروز نژاد اینها درین ملک از دور و دستهار بنیایش آیند و تن شوی کنند از خیر سگالی و خوش
 کرداری فرمان روائی در خاندان او و بر بماند و پور بر و رادولت یادوری کرد و دشتین پشت راجه
 کرد پید آمد ناگاه یکی را بر زبان رفت با پانصد گزیده مرد بطر زنا شناسائی راه فرید فردان مردم را
 جان شکوه بر باد پائی باز گردید دختر راجه که آمده دیگری بود از شنید و استان مو انگی شیفته بهوش شد
 نام

و تن بدان ندادید رنجیده از شبتان برون آورد و پتو را ازین آگهی بر چو شید و توجو آهش پوید و بر
 و بدین قرار گرفت گفت چنان بخاطر سیرسد که من تیر اندازی تو نزد سلطان برگویم و میل تماشا خواهد کرد
 و آن زمان کارادباز قرار داد بجای آمد و سلطان را تیر و زر گردانید و آن نوادگانگی را دوست در نظر نهند
 از تیرگی روزگار چند جا دست گردان شد باز رنگی او را بغزنی آورد استب عراقی مانا شود و بس گزیده
 بر آید گوناگون مردم هر شهر را بنگاه شد شگرت کار با بر ساختند در آن بوی و بزرگی از انداز گذشت از کهن
 شهر با به هندوستان است خشتین قلعه بلند و مناری حسن افزوده شش سوخ باوا الدین ذکر یاد بسیاری و دیدار
 خوابگاهش در یک تائی گزیده هاسته او گذرد - دریای سنده هر چند سال از جنوب بمشالی گراید هر یک
 از زمستی آردوی سری فرمایش گرفت زهر خورش داد در زمان او چند بار لشکر مغل کرد و شورش بنگفت
 و تا کام باز گردید کار بآید ز کشید در صحرای او در خریزه خود و همسر اگر بر آن کسار گادی با پسی بکشند
 در ساعت ابر و باد بر چو شد و برفت و باران ریزد و گلشالی است بنفشه گل سرخ ز گس خود و صحرا صحرا
 خانه همه چون چارایشان و افزون سازند پنج پخته را شب گذرانده خوردن بیشتر پوشش شین یک جا به
 چند سال بکار بند مردم گران بار بر پشت گرفته کویه روی نمایند و بار کشتی برشتی چون یک گشت پیش ناید
 آغاز گل کند یکی پس از دیگری تا هشت گل عشرت آورد و روی آب انداخته رستی بار آورد و نیکین شمشیر
 پهلوی او غار است پایان او ناپدید و نیز آنجا فرازگاهی است از دوست گزلبندی آب بشکرت شوشی
 فروریزد و ریاضت و ران هند خود را از بالای آن پایان اندازند و نقد زندگی را مردانه سپردند و آراوه تمامه
 برآمد و آهش اندیش نگاه آنجا فریبی بخش رود و بار نیست بس گوار از صفائی آب ماهی نمودار باشد و نبی
 سها بشکند و دیگر دشمنان بکار رود و کسار را آب فرو گرفته بود نوشته سر بهر دو سپرد که بشمیرد ساند
 بهم نشینی و دمسازی کیش او گرفت زن را به رازی برگرفت میان راه آگهی آمد جزیره و گاو کشتی را برانخت
 آفتاب برآمده و شستگاه آفتاب فرو کابل گرا گرم شود و سر ناکم غار نیست چراغها را فروخته در شون و از
 گرنگی هوا اندازد نیارند گرفت زن فلان دهم آلاهی عصیان شد و میان آن سرزمین تگنا باران گشت چمن
 ساخته راه برگرفته کار بر لشکر بگانه دشوار شد و از نایابی خورش معجز گرایند کار را رسال دیگر انداخت

خسرتان زده دین و دنیا آنچه زبان زور و زکار است که هندی و یزدنی هال را انباز گیر و فرغ راستی ندارد
 اگر چه در برخی مطالب و سختی دلائل جای آویزش لیکن خدا پرستی و وحدت گزینی این طائفه و نشین آن بر چون
 بزرگوار عمل گذار خالصه یا جاگیر دار سرکشی نماید بدلا و دیگر گفتار و گرامی فرمان پذیری گردانند و در بعضی موارد
 ساز و دوز و گدازه - سرتاب بنگاه ساز و دگاه - بنگاه باده می و مال انیان گزند رساند و یکبارگی باویره در شومناگاه
 از میادگان بر آید بسواران نفر باید و بر قلعه تیر و پستی نکند و بجای تیر و قلعه توپ نرسد بر نشیند و آمد بشد
 راه باز دارد و از شنجون نفوذ و پناهی بر سکا کلد و از ترک فرستادن فارغ نباشد پیوسته از اسب و یراق
 سپاهی سراغ گیر و چون یکجائی یارگی شود بر هر مان و شکن نموده سرانجام کند و نشسته حاضر و غائب
 سپاه بدرگاه فرستد و آئی اینهای مقدس پیش نهاد هست کند نیروی یک تن بهمه فرزند ناگزیر یک
 از آگاه دلالان حیرتیم بداده می نامزد گرد و او بگواه و سوگند بسند مذکور و دشمن را پاییه برافزاد از آفر و نه
 بدگوهری و آزمندی تکیه بر گواه و سوگند نتواند از بی از روی مزاج شناسی ستمسید را از بسبب او گر باز شناسد
 و بر پردی و حق دوستی دریافته را بگرد آورد و بخت سیراب پرستش کند و از حال جا و آگاه و آنچه در آفر
 سزاوار باشد در میان هند و سخن شاخ شاخ بر ساز و دواز گویان نیز جدا جدا بدان مفاصل و استان استان
 برنوسید و چون بفهمیدگی و آهستگی زرف نگهی با انجام رساند زمانی دیگر کار پردازد از سر نو پرستش و کاوش
 آغاز و دواز گویان و دیگر گویان سخن بی مغز کار برد و دیگر کاروان چاکدست عثمان کشیده بر دوار شکل فهم نیک
 سگال از بسبب آری و شکردی او دیگران در خواب آسایش و بدگوهر آن در گویان پیدائی خانه ها و راه ها
 معموره و یکبارگی برنوسید و پیمان یادی یکدگر بر گیر و چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نمایند از هر چند
 خانه محله بر ساز و ویکی از فر و هند گویان را بزرگی آن نامزد گردانند و در زمانچه آینه در و وینده و دیگر آنچه روی
 و دیگر او بر گیر و ویکی از آن مردم و بیگانه را که با هم آشنا بنویسد با سوسی برگارد و سر آسای جدا گانه آسای
 هند و رسیدگان ناشناس را در آن فرود آرد و بدست او و چند بنیده و عیار بر گیر و در و خل و خرچ گوناگون
 مردم باریک بنیش بکار بندد و نیکذاتی را پیشکار ساخته کاوش را پیرایه انتظام گردانند و هر جوی پیشه و
 یکی را سرگروه کند و دیگر را دلال خر و خر و خشت با گسی انیان صورت بندد و در فراخی کوچه چاکد و سر بندد

و از آلاش پاسبانی کند و شبکار از اهرمندی بر نشاندیشین ستم بر دارد و نگذارد که کسی بخانه مردم برود
 فرو آید و زدن و دزدیده پیدا کند و رنه از عهده بر آید و پاستانی لغو در اگزارگاه دهد یا هیچ نامسکوک بخانه
 سپارد و در زودسیم بادشاهی تفاوت در رخ نهند و آنچه از دست ساویدگی گاشته باشد باز از هوشناریافت
 نماید و از رانی فرخه آنگی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش رفته باز نزد تو کز افزون از تاگزیر بگریه و پاس
 سنگ ترازو نماید و در گزینا گنجینه گذارده آید کی و افزونی راه ندهد خواسته فرو شده و ناپدید را اگر پس مانده باشد
 باشد بزنگاشته پاسبانی کند و گذر هاس دریا و چاهها برای مردان و زنان جدا سازد و زن را از اسپری
 باز دارد و چنان کند که گاو میش و اسب و شتر نشین نشود و برده فروختن را رواندارد و نگذارد که زنی را
 بدو زور بسوزند و از نیستی را بردارند و نگذارد که کم از دوازده ساله را خفته کند چون ازین پایه برگردد و بنگان
 و قلندران دو و کانداران ریاکار را بیرون کند یا از روش باز دارد و آگاه باشد که درین میان گوشه نشین
 از پرست آرزو نگردد و برهنه پایان با دی طلب راگزندی نرسد و نصاب و غسل و کناس را از مردم جدا
 بنگاه دهد و مردم را از آرمیزه این سنگ دلان سیاه درون برکناره دارد و هر که با جلا و سم کاسه شود و بست
 او آسیب رساند و کشت و زردستی باید که جدکاری و راست گفتاری آئین او بود و خود را جانشین پاسبان
 کل داند و جای بر نشیند که هر گس بد و آسان رسد و اگر زود متد مباحی نگردد و مرد گزین حلیه فروش را
 با ندر گئی پیش آید و اگر سودمند باشد با لش پر دازد و از زمین افتادگی نهر اسد از باد افرازه را هنر و خور زو تبه کار
 بجزمانه شدن دگر زو چنان کار کرد و فرایش گیرد که آوای فریاد فریشتیند بزرگران تهیدست را بوم و شکلی
 کند و با تهنگی بر ستان چندگی زمین پر و بد و قطعه قطعه بر از وی نبیش بر سجد و بر چوکی آن شناسا آید به نزد جد جدا
 فراسر تیمارداری نماید و از پیشین مل گذار با گمی بسجد اگر پیو قونی خیانت فتنه باشد بچاره گری بر نشیند و آبادی نماید و کوشد
 پاس دارد که آباد بومی نیست و از فزونی گزین جنس کوشش نماید اگر کشت و زرا از قرار کم کار و گزین و جی باز گیرد بیدر زمین
 پیون و زمین دوا گری فریش دارد سال بسال کشت و زرا را از فزونی نقد گرفتن و غلبه بر ستانزد روانی روزی
 از آنجا که فیض پذیرد و نیرودی کار کرد مردم از بخورش باز گردد و با نازه نیکوی آن نموندی دل فرام آید و رنه قن فرید
 جان نزار گردد و سگالها از و بگریزگی گراید و کردار با نیشا سگی سعادت بزوان هشیار خرام نخست در سر انجام لغت

از حاکمین
 از حاکمین
 از حاکمین

[illegible]

ن من
با اندود و شمله ۱۳

تبریاک اتفاقات فلانی زیر ناکامی فلان را از جبار بد یا بعدم باز داد ۲۰ اتفاقات فلانی زیر ناکامی فلان را
تبریاک آمد ۳۰ اتفاقات فلانی تبریاک زیر ناکامی فلان گشت ۴۰ زیر ناکامی فلان - تبریاک اتفاقات فلان
از جبار رفت - یا بعدم باز رفت ۵۰ اگر تبریاک اتفاقات فلان یا گیر ی نگردی - زیر ناکامی فلان از جبار رفتی
۶۰ اگر اتفاقات فلان تبریاکی نخوردی - زیر ناکامی فلان از جبار رفتی یا که جبار هر کردی - یا زیر ناکامی کار فلان را
محقق کدامی ۱۱

[illegible]

مگلت از خار و خار
از پا بر آید ۱۲

[illegible]

و آمدن و بهار کردن و سرسبز شدن و بار آوردن - و زخم و ناسور و داغ و مرم و لبتن آمدن و نمک و
مشک و پاشیدن و بستن - و درد و درمان و آمدن و ساز کردن و دریاگری کردن - و انجمن و زمشع فروزان
و طسرا و آرایش و آئین و آمدن و آستن و آفرختن و آئین لبتن یعنی زینت دادن و برجم زدن
و تپ و کا فور و شکستن و بستن و نابود گشتن - و کر و شکستن و بستن - و گوش و وا کردن - و چهره و کشادن
و دست و کشادن - و دور باز و فرار کردن و شکستن و بستن - و باز و دستگاه و توانائی و عقده و ناخن و
سرمایه کشایش - و مرنج و ابر و باران و آمدن و ریختن و باریدن و بر باد دادن و بتاراج و تباهی دادن
و برق و خرمن و آمدن و شدن و افتادن - و صحیفه و عنوان صحیفه و توقع و موشخ و آرایش پذیر - و کالبد و
پیکر و قالب و جان و روان و آمدن و دیدن و بخشیدن - و توسن و جولا نگاه و عرصه و بجولان آوردن
یا دادن و جهانیدن و راندن - و سنگ و مینا و آمدن و شدن و شکستن و خرد شکستن و کند و بام و گردن و
آمدن و انداختن و شدن - و طایر و دام و آمدن و افتادن و آوردن - و گوهر و آب و قباب و آمدن و بخشیدن
و عطا کردن داشتن - و خوان و نمکدان و آمدن و سرمایه زبانی بخشیدن و برآرستن و زیبا گردانیدن
و نهادن - و عطر و گریبان - و عتبر و جیب و آمدن و بختن و گل و دهن و ریختن و قفل و دور و کلید آمدن
و ریختن و افکندن و کشادن و وا کردن - و صدق و نیسان و گهر باریدن و افشاندن و ریختن و آمدن -
و لوتای و پرچم زیبا و آمدن - و ایوان و طراز دادن و آراستن - و آتش و دامن و نفس و آمدن و آفرختن
و سوختن و زبانه زدن و شعله زن گشتن و بالا گرفتن - و دل و نیرو و یافتن و بخشیدن و آمدن و پذیرفتن -
و شمیر و جوهر و جلا و آب و دم و آمدن و بودن و بخشیدن و ریختن و آراستن و نقش و کرسی و شکستن
و نشاندن و آمدن - و نقش چیزی مثل تبرید و معارسات شکستن - و مشام و نخند و آمدن و سودن و فروختن
و زورق و کشتی و ناخدا و باد شرط باصل پیوستن و رسیدن و طوفانی شدن - و رقم چیزی مثل تسلی صفحه
چیزی مثل خاطر کشیدن - و بازار و هنگامه و گرمی و گرم و کردن و دادن و شکستن و بخشیدن و ساز کردن
و کاسه شدن - و متاع و دروایی و دادن و بخشیدن و قیمت شکستن و از بها افتادن و بهار گفتن و سرمایه
ارزش یافتن - و سروری و پیرایه - و خانه و چراغ و تیرگی و شبستان و ظلمتکده و شمع فروغانی کردن و مثله -

مقدس یادگار
 نجیب
 از تمامه انصار
 بنون و فرزندان
 بپوشیدن و پیریدن
 در کربلا بود دادن
 و زینب بود دادن
 این معصوم نوروز
 و یار کافران و اعدا
 کند
 پیران علی ارشد
 باقی از این اهل
 کشیدن نیست

و باز دوزخ و زود قعود و آمدن بسقن - و ملک و آرایش و جمال و آئین و آمدن و بخشیدن و شخص و تنومندی
و بامیدگی و عمر ابد و پیرایه و سرمایہ و نازش و بالش و ابر و واکلیل و آبر و آمدن و بخشیدن و دست دادن
و مرگ و بجاگ و خون غلط اندن و عزرائیل - و راه و خضر و غول و آمدن و زدن و نمودن - و مرد و مسیحا
و آمدن و جان بخشیدن - و مسموم و تریاق و آمدن و چاره گشتن و دریا نگر شدن و چاره کردن و نشستن
و یعقوب و پیرا مین و آمدن - و فراد و شیرین - و زینبا و یوسف و آمدن - و خیابان و آب و آمدن و دادن
و کتاب و اوراق و شیرازه و آمدن و بستن و استوار بستن و از هم گسستن - و کلو و فخر و آمدن و بیدن
و زدن - و آره فرق و آمدن و زدن - و حشم و غبار و آمدن و سترون - و قهر و کسوف و ماه و خسوف و
اگر تنگی و محار و آمدن و فرو گرفتن - و چراغ و روشن و آمدن و چراغ چیزی را بر روشن چیزی در یافتن
و مصر و سستین آمدن و بر کردن و خاموش کردن **متفرقات** و امن چیزی مثل ملازمت و رئیس
یا مقصود و بچنگ آمدن یا آوردن یا زدن و دادن - دست چیزی مثل هوس و آرزو و بدامن چیزی
زدن - نوای یا زمره یا ترانه چیزی مثل مدعا سنجیدن و سرودن - ساز چیزی مثل نفس زبان و قلم بنوا
آوردن فکر چیزی کند کردن دل یا جان و مثله شدن - علم چیزی مثل علاگی آفراشتن یا گون کردن
و شدن - گل چیزی را بقا و عهد چیزی را وفا نباشد - کشتی چیزی در گرداب چیزی افتادن و فرو شدن
کشتی چیزی مثل مدعا را با شرط یا باو مخالفت آمدن چرم چیزی را و باعث دادن - رونق دادن و آنچه را
بساط چیزی و رونق دیدن یا پیچیدن تا بود کردنش - سلسله چیزی مثل ارادت مکنه چیزی از کشش چیزی
نی چیزی مثل زبان یا خامه را بنوا آوردن - مکنه چیزی از کشش چیزی غافل بودن - و عمر و عالم چیزی
بقوام چیزی استحکام پذیرفتن - طوفان چیزی مثل بیهیزی یا اتفاق جو شدن یا جو شدن آمدن یا تمام کعبه چیزی یا جرم جا
مثل نافه بسقن شود و ریای چیزی مثل فیضسانی یا آوازه چیزی و یزد و گوش آگهی گردیدن و آنچه چیزی مثل نوحی یا پستی چیزی مثل
عال کردار داشتن - عطی چیزی مثل آلاء عازلگی چیزی مثل کوشش آمدن یا آوردن کشیدن یا بنیادن - با چیزی مثل احسان
کسی یا خبر گیری چیزی یا انتظام چیزی بر یافتن - یا پوش جان ناول یا برگردن گرفتن بر پای و دست چیزی مثل شرف و علم
اندوختن - میدان چیزی مثل مردمی و مردانگی و فرزانهگی را مرد آمدن - دست چیزی مثل اندیشه

شدن از نومرد
بلند شدن
تن دادن
چیز مرده

از این

بدامن چیزی مثل اداکش رسیدن - خانه چیزی مثل تن از رخت چیزی مثل هوش و خرد پر دختن چشم چیزی
مثل آسایش و غم و دختن - نقد چیزی مثل زندگی چیست و در بافتن و عیار و آمدن - باوه چیزی را نمک
آمدن یعنی محراب شدن - راه چیزی یا جاده چیزی مثل انتظار و جهد پیودن و سپردن و بریدن - معای
چیزی مثل راز شگافتن - درق چیزی مثل تردد و مشکله گردانیدن ای دفع گردانیدن - حجاب چهره
چیزی مثل مقصود شدن و چهره مقصود را حجاب آمدن - ماهی چیزی بشت آمدن - قد چیزی بخت
چیزی و دوتا شدن - طلسم چیزی مثل هستی و تدبیر شکستن و تعبیه کردن و ساز کردن - در چیزی مثل آمیزش
بر روی کسی مثل غلیش و بیگانه بستن یا بر روی راحتی بر روی خود یا بر روی کسی بستن - رد کسی یا چیزی
را سیاه یا تیره ساختن یا شدن بیشتر رگ جان شدن ای مکلف شدن - نشتر چیزی مثل اندوه برگان
فرو بردن و شکستن و زدن - و آلماس چیزی مثل اندوه بکام کسی ریختن - نیش چیزی بر دل کسی زدن
زمان چیزی بدست چیزی گذاشتن - بستر منزل چیزی مثل مدعا و ایمان و کفر و فتنه نگاری ذهنونی کردن
در ذهنونی شدن - و آذر منزل چیزی نشان دادن - پایی چیزی مثل دل در گو چیزی مثل فکر تیرهوس
فرو رفتن - و پایی چیزی از گو چیزی بر آمدن - کلیسای چیزی را خراب کردن - بت چیزی مثل بوئی وئی
شکستن و پرستیدن - غلغله یا آوازه یا شور چیزی مثل سخنوری و سخاوت و نیکنامی انگلیدن و نیکختن
سر رشته چیزی و اکردن و داد دست هدیدن و دادن - مستند یا سر بر یا اوزنگ چیزی مثل فرمانروائی و
واللهی بر آرتن یا بستن بر آناه یا جلوس کردن - پشت بر دیوار یا کوه چیزی مثل حسرت و آسایش
بودن - سلسله چیزی از هم گسستن - کندن چیزی بر آرم چیزی انگلیدن یا کندن چیزی را دوال بکنده یا
بایوان چیزی رسیدن - گل چیزی نیز رگ شدن - درنگنای چیزی مثل غم و انتظار نشستن - بر آواز
چیزی مثل ترقی یا وقوع بر آمدن - در نشیب چیزی مثل تنزل افتادن - بقتراک چیزی مثل آرزو
در آویختن - نیش چیزی جلگه را دیدن - غله چیزی مثل شوق یا تردد و مغز جان می کاود - خانان چیزی یا
ختم چیزی ببلند رفتن - کشور چیزی یا اگره چیزی مثل مدعا کشایش یافت یا پذیرفت - گلوی چیزی
مثل غم و غفلت فشرودن - گرد یا عیار چیزی مثل فتور و فساد و بر آویختن و سترودن - دامن چیزی بلباب

انجمن
 داد و ستد
 برادران
 کامیابی
 انجمن

۱۵

چیزی آوردن - شورش چیزی مثل اختلاف و دیگر گویی فرو نشستن - پیشه چیزی مثل تدبیر و دانیدن -
 نان چیزی مثل هوس بختن - سر چیزی مثل هوس یا غم شکستن - در و بام خاطر یا سر پای خاطر چیزی
 مثل آرزو و اندیشه لبریز یا پر بودن - سلسله چیزی چنان دانیدن نقش چیزی مثل ستم سردن - چشمه چیزی
 جوشیدن - تار و پود چیزی گسستن و پختن - به نشین چیزی مثل طماننت جایا ما و داشتن - خار میوه
 چیزی شدن یا خار چیزی مثل غم و درد پیراهن دل یا جان ریختن - نبض چیزی مثل راه و مدعا بخت
 آوردن - نجار چیزی مثل افلاس و زداست بر چهره حال کسی شکستن - ناوک چیزی مثل غم بجز در خوردن -
 رنگ چیزی مثل مقدمه و حال و غیره گردیدن و شکستن - خون چیزی مثل آرزو بخواست آمدن یا خاک
 آمیختن و ریختن - علم یا کاخ چیزی مثل دعوی و علائگی برافراختن - علم چیزی مثل اقبال دشمن نگوشتن
 تند با چیزی مثل نفاق و زیدن یا برخاستن - جامه چیزی مثل آهنگ و شرم قبا کردن ای چاک کردن
 رنگ زوای یا مینه چیزی شدن - نافوس چیزی مثل تراژدانی نواختن - کوس چیزی و طعنه و پیران دادن
 ساز چیزی و در غم و بیرون دادن - غازه چیزی مثل اعتبار برود داشتن - آتاز چیزی مثل بی و اقبال از
 ناصیه یا چهره چیزی مثل مقدمه نمایان و آشکار بودن - طیلان یا غاشیه چیزی مثل حقیقت و اطاعت
 بردوش داشتن - ساعه چیزی مثل سخن را برگردش آوردن یا آمدن - در خم و بجهیه و زدن و مرهم و مشک
 نمک و سوزن و تار و چاک رفود کردن و سوزن و رشته - و داغ و مرهم و نمک و مشک نهادن و بستن
 و پنجه و قیلله - سیلاب چیزی مثلاً تباهی یا فساد - را بطریا عید یا پیوند چیزی مثل یکدی و محبت استوار
 شدن - سرایه چیزی بتاراج رفتن - آبل و پلاطیر چیزی مثل اندیشه شدن یا سوختن - در چیزی زدن
 ای صاحب آنچه زدن - راه چیزی زدن - و آتش چیزی افسردن - رخس چیزی تم افکند ای عاجز
 شد - دست از دامن چیزی کوتاه کردن - در جل چیزی تا گریبان فرود رفتن - آهنگ ساز چیزی مستقیم بودن
 ای درست بودن - جهان چیزی مثل کامرانی زیر نگین یا زیر قلم یا بنده فرمان داشتن - غم چیزی مثل
 آرزو و هوس در زمین چیزی مثل دل افشاندن و ریختن - دست بند گلماهی چیزی مثل مضامین شدن
 روز چیزی مثل غم را خام و شب غم را سحر آمدن - آب چیزی مثل تسلی بر آتش چیزی مثل اضطراب زدن

موجب چیزی مثل اضطراب تلاطم کردن - روزہ چیزی مثل آرزو و مشلہ بہ نعمت چیزی مثل دیدار کشودن
از شنگیچ یا نبد یا زندان چیزی مثل غم و رنجوری رشتگاری یا رہائی یافتن یا رشتگار شدن یا برآمدن
دبر آوردن - صفت یا لشکر چیزی مثل عموم و حسن گلهام شکستن - از بام چیزی مثل خود نمائی و نخوت فرو آمدن
چیزی فراز کردن یا بستن یا داکردن - و آم یادگان چیزی مثل تعلیم و تدریس یا تدریجیدن یا رجیدن -
عالم چیزی یا انجمن چیزی را بر مسم زدن - شاهراہ چیزی مثل ارسال رسایل روانی داشتن - بساط
چیزی گستردن یا رجیدن - گوہر چیزی مثل مسرت و محبت چیزی مثل خاطر انداختن یا ریخت - حلقہ چیزی
مثل نوازش گوش چیزی انداختن - رستم چیزی مثل غم و شادی را صفر آمدای باعث زیادت
آن شد - طوق چیزی مثل اندیشہ بر گوی چیزی مثل دل بستن و همچنین زنجیر و پای - باغ چیزی مثل
کامرانی را نور آمد - خطبہ چیزی مثل سخاوت و دیگر صفات حمیدہ بنام کسی خواندن - و سکہ چیزی بنام
کسی زدن - آغوش چیزی مثل آرزو و ہوس کشودن - پروبال چیزی یا جامہ چیزی مثل جمعیت و
شادمانی و غم را مقراض آمد - شخص چیزی مثل بندگی را سایہ ہا آمدن - ہای چیزی مثل سعادت یا بدی
یا ہمتثال امر عالی بدام طالع کسی افتادن - دُچیزی سفتن - ناز چیزی مثل انتظار کشیدن - خاہ چیزی
پاک بسوخت - جہان چیزی مثل علم و تسلیم و رضا را کہ آمدن نیمہ چیزی مثل خواہش از مہب چیزے
مثل خاطر و دل وزیدن - تند با چیزی مثل فتنہ بر خاستن - منشور یا طفرای یا سہل یا ثمال یا قابہ چیزی
مثل آبرو و سعادت و نوازش کعب آوردن و برگرفتن - زخم چیزی مثل غم و تردد و الماس آمدن - ^{۱۲}ازہ
چیزی مثل دانش را مرکز آمدن - پروانہ شیخ چیزی یا مجنون لیلای چیزی مثل دنیا بودن - رگ چیزی
مثل ہوش و بیداری آمدن - رگ چیزی مثل زندگانی و غیرت بریدہ شد - سپہر چیزی را قطب یا غیر اعظم
آمدن - دفتر یا کتاب چیزی تمام شدن

سبق و مہم

متھارا کہان گھر ہے اور کیا نام ہے آنکائی وچہ نام داری - کتنے شہر دیکھے تھے چند

شہر اسیر کر دیا۔ تمہارا قافلہ کہاں ٹھہرا کاروان شناسا لنگر کرد رخصت ہو۔ پرودہ باش
 مدت سے صفات حمیدہ آپ کے ہم سنتے ہیں۔ روزگار بیت کہ صیت محامد شام گوش
 افزو راست حال پوچھا ازا احوال یا از چگونگی حال پرسید۔ ہرگز اس سے ملوث نہونا
 چاہیے۔ دل دوست از و پاک باید داشت۔ ایرانیوں میں سے زیادہ زخمی ہوئے
 از ایرانیان بیشتر بخت یا خستہ شد۔ امیر دوسرا مقرر کیا۔ انارت را بارگاہ دیگر زندہ بست
 زخم کھائے۔ زخمہا چشید یا برداشت۔ اس قسم کی بہت باتیں کہیں۔ ازین سان یا
 ازین دبی گفت راہن روئین گذر ہا گرفتند۔ بیان اسکا ٹھیک ہے۔ گذار دہ او
 طراز راستی دارد۔ مر گیا۔ شربت و اسپین نوشید یا انفاس زندگی بشمار دیا اور نقد زندگی بیغائی
 شد۔ بڑے اندیشہ میں گر گیا۔ بدر از اندیشہ در شد۔ بعضے ایسا کہتے ہیں۔ برخی چنان
 گذارند۔ انکی عزت بگاڑ دئی۔ آب ناموس یا خون ناموس شان بر بخت۔ ہر ایک نے
 اپنے طور پر اپنا کام نکال لیا۔ ہر کد آم بروشی کام دل برگرفت جو کچھ تمکو اسکا حال
 معلوم ہوا ہو۔ ہر چہ ازین عالم دریافتہ باشند۔ ڈرانا چاہیے۔ نیم باید کرد سہم باید داد اسکو
 نہایت مفید مطلب جاوے۔ این را کیمیای مدعا دانند۔ لا ہوڑ تک پیچھے پیچھے گیا۔
 تالا ہوڑ اپنی براند۔ کوچ در کوچ ولی کو پہونجا۔ کوچ در کوچ بہلی در پوست۔ اپنی لڑکی
 کا عقد اس کے ساتھ کر دیا۔ اور ابدامادی برگرفت اسکو فکر دوسری تھی۔ سکا نش دیگر
 مشورہ کے واسطے لوگ جمع ہو گئے۔ انجن مشاورت یا سکا لشکری فراہم آمد۔ کہیں
 دشمن سے ہمارا کون عیوض لیتا ہے۔ تا کہین من از دشمن کہ خواہد یا کشد انھیں دقت
 دوسرے قلعہ لینے کا اسکو کمال قصد ہوا۔ در بیان نزدیکی ہوا ہی کشایش قلعہ دیگر
 اور اناسکیبا یا کیوہ ساخت دشمن کے مقابلے میں اتر اور برابر غنیمت فرو د آمد ہوڑ ان
 اس کے موتی لیلو۔ ہتر از وی اومد و اید بتائند۔ غلام کام مرتبہ بڑھا دیا۔ غلام را پایا نزد
 اسکی شجاعت مشہور ہے۔ ہر دانی نامور است یا اشتہار دارد و معدوم کر دیا۔ نا پدید یا

ازین
 قافلہ
 ناموس
 شربت
 دقت
 مشورہ
 غنیمت
 قلعہ
 غلام
 موتی
 شجاعت

اسرا

طاقت ہو کہ یہ بوجھ اٹھاوے۔ کو بازو دکھائی کہ این بار تو لنگہ برداشت۔ قول اور فعل
ایک رکھو۔ گفتار را بگردار کی گئی بخشید۔ تاکہ دو بد مل جاتی ہے۔ تا پردہ دوری راتار و گویا
ایسے آدمی سے دوستی کرنا چاہیے۔ تھو کس را بد دوستی نباید پسندید۔ یہ نعمت اُسکے
نصیب میں نہیں ہو۔ این نعمت قسمت اونیست۔ شرمندگی سے اُسکے چہر کار رنگ
بدل گیا۔ رخس از سرساری رنگ فرو ریخت۔ میری عرض نہ سنی۔ عرضم را گوش نہ داد و یاد گوش
نیاد و۔ میری نصیحت نے کچھ اُسیمن اثر نہ کیا۔ دم گرم من در آہن سردی اثر نہ کردین
عیادت نہیں چاہی ہے۔ رسم عیادت طمع نکرده ام۔ بہت ظلم اٹھایا۔ جو رفراوان برد۔
تہسے رنجیدہ ہو۔ آژمن رنجہ مشوہ قناعت اختیار کر۔ قال قناعت زن۔ سخت کا فر ہے
دیر آمد آغوش دارد۔ اُسکے پاس ہو۔ اودار و۔ صاف دل ہو۔ دل بھل دارد۔ فضول کو
کیون بنون میں چڑا تہمت فضولی کشم اپنی طرف متوجہ نہ پایا میں نے۔ رویتجو دنیا فہم۔ کیا خدا
بنایا مٹنے۔ چہ قدر تراشیدید۔ کیون میرے ستانے پر مستعد ہو۔ چہ اسر آزار من دارید و دشنہ بہر
گلویم تیز کردہ اید۔ خطائے گزشتہ کو معاف کیجیے۔ از گزشتہ در گزرنہ خدمت میں مصروف ہو
کر تہت خدمت باشید۔ کس قدر تر کہ پایا۔ چہ قدر میراث یافت۔ داد و دہش شروع کر دے۔
دست کرم یار زبش بر کشاد۔ اپنے حال میں گرفتار ہے۔ در آمدہ احوال خویش ست۔ شرمندہ
ہو گیا۔ سر خجالت بزاف نہاد۔ بہت التفات و تپاک کرتے ہیں۔ تبس گرمی جوشند۔ فن
موسیقی میں بہت مشہور تھا۔ در فن موسیقی آوازہ بلند داشت۔ زبان کو خاموش کرو۔
زبان را پردہ قفل خموشی سازید۔ یہ قصہ اُنکے پاس پہنچایا۔ این حکایت بر فلان برد۔ کام
نے رونق پکڑی۔ کار شکوہ پذیرفت۔ خوش اور سُرخ رو رہو۔ سرت سبز و رویت سُرخ با گل رنگ
یا سپید باد۔ بی خطر ہو جاؤ۔ فارغ بشینید۔ کمینہ کو تمنے اپنا مصاحب بنایا۔ فردایہ اہل
برگزیدید۔ علاج ہماری پریشانی کا ذمہ تمہارے ہے۔ چارہ پریشانی مادر عہدہ شہاست۔
اِسکو اُسپر فضیلت مت دو۔ این را بر فضیلت یا فرونی یا برتری سنید۔ یہ نیکی مشہور ہے۔

۱۰ جن جن
۱۱ غارت گزین
۱۲ چہ رفت کرد
۱۳ خاص افعال
۱۴ جن جن
۱۵ دغیر نہ ہون
۱۶ عدو
۱۷ بیل
۱۸ بیل
۱۹ جن جن
۲۰ دیب شاہی
۲۱ جہاں
۲۲ جہاں
۲۳ جہاں
۲۴ جہاں
۲۵ جہاں
۲۶ جہاں
۲۷ جہاں
۲۸ جہاں
۲۹ جہاں
۳۰ جہاں

اسرار

وہت دار ۱۰

تخاموشی پناہ بردند۔ اس طوفان بے تمیزی سے ہر کس بجال خود مبتلا ہے۔ درین آشوبگار
 بے تمیزی ہر کس بخود در ماندہ است۔ بسبب ماتم زدگی کے کوئی کام نہیں کرتا ہو۔ آسوکوای
 توش بکاری نپروازد۔ علم بقدری سے جاتا رہا۔ گوہر علم خاکپوش ناشناسائی شد و چین گوہر
 مضمون یا معنی خاکپوش الفاظ پرستی شد۔ چھٹکارا پایا۔ باز دست۔ چھ مہینے برسات رہتی ہے
 ریش ابرش شاہ کشد۔ دیکھنے والے متحیر ہو گئے۔ نگزگان بحیرت فرو شدند۔ اس خطاب کے
 ساتھ مشہور ہو۔ بدین خطاب روشناس آفاق ست۔ اُسکا حال شاہنامہ میں بیان ہے۔
 رویدادش شاہنامہ بری گذارد۔ مجھ سے خفا ہے۔ باتن سرگردانی دارد اُسکی نظر میں نہیں جیتا
 ہو۔ درویدانیز زد۔ اس خدمت کو اپنی کمال سعادت جانو۔ سلسلہ این خدمت را کند ہر ساد
 شمارند۔ لکھنؤ سے دہلی پندرہ دکنی راہ ہے۔ از لکھنؤ تا دہلی پانزہ روزہ راہ در میان ست۔ قوت
 اُسکی دو چند ہو گئی۔ نیروی او دو بلا شد۔ تسخیر ہندوستان کی طرف متوجہ ہوا۔ بکشایش ہند
 رو آورد۔ حکومت لکھنؤ اُسکو عطا کی۔ حکومت لکھنؤ بی ارزانی داشت۔ مصر زیر حکومت
 روم کے ہے۔ مصر از توابع روم ست۔ اس بھید کو دریافت کرنا چاہیے۔ این را ز را
 کشف باید کرد۔ اچھی مجلس آراستہ کی۔ گزین یا گرامی انجن بر آراست یا ساز کرد۔ گنگا اُسکے
 کنارے سے نکلی ہو۔ دریای گنگ از پایان آن برگزشت یا برگزرد جب اُسکو خبر ہو پچی چن
 باو آگئی رسید۔ خط مشعر خوف اور امید وہی اُسکو بھیجا۔ نامہ بیم و امید بدو فرستاد۔ بہت
 ہدیہ سرکار میں لایا۔ سوغات فراوان بارگاہ آورد۔ سردار بنالیا۔ بہتری برداشتند۔ کچھ
 فضائل اُسکے لکھے۔ فضائل او پرداخت۔ کفار کو تلوار و نسا مارنا شروع کیا۔
 تیغ در کفار نہاد یہ واقعہ اُس سے بیان کیا۔ صورت اینحال برد قصہ کرو۔ ایک پُل ندی پر
 بنایا۔ پٹی برود راست کرد۔ شکست کھا کر سرحد چین تک پہونچے۔ ہزیمتیاں تابسر چین
 راندند۔ سخت لڑائی لڑا۔ رزمی صعب او۔ پانسو سوار اُسکے ساتھ کیے۔ پانصد سوار ملازم
 خدمت او داشت۔ بتدریج لائے۔ بفارغ آوردند۔ یہ کام ہم نے تپیر چھوڑا۔ این کار بر شما

و اگر اُتھم۔ روزینہ پایا نہیں۔ علو دریافت یا نہ۔ زندگی بیہودہ گوئی میں بسر ہو گئی عمر تیرہ
 رفت۔ اُسکی موقوفی مجھ کو ناگوار ہوئی۔ غزلش برین گرانی کرد۔ آواز پر چلا۔ ہزار بانگ بشتافت
 بڑا غافل ہے۔ عیساں غفلت بریدہ دل فرو ہشتہ دارد۔ پاؤں چلنے سے عاجز ہو گیا۔ پازنگ
 پوباند۔ انجام اس گفتگو کا لڑائی ہے۔ غایت یا نہایت این گفتگو جنگ ست۔ سب نے قبول کیا بکنا
 لیک جابت زند۔ اس بات کا نہ کہنا بہتر ہے۔ این سخن ناگفتہ بہتر ست۔ لا حول پڑھا۔ لا حول
 کرد۔ اس عورت سے میرے ایک بیٹا ہی۔ ازین دن پسری دارم۔ بڑے شوق سے مول لیا
 میں نے۔ بہزار عشق خریدہ ام۔ بڑے مکر و تدبیر سے مجھ کو ملا ہے۔ بہزار نیرنگ پہنک آوردہ ام
 اس تین قسم سے زیادہ نہیں ہوتا ہی۔ ازین سہ درگزر دو۔ دیکھنے میں آیا۔ مشاہدہ اقا و الایقو
 اور ظالموں کے پنجہ میں گرفتار۔ درچہ تنگاران و دشمنانہواران۔ اس محلہ سے وہ محلہ ہزار قدم
 ہی۔ ازین محلت تا آن محلت ہزار کام ست۔ از و حام بے انتہا ہو گیا۔ از و حام از اندازہ بگذشت
 بہت دور اُسکی گرد کو نہ پہونچا۔ بسیار دید گردوی یاد گردوی نرسید۔ کالمین کے نزدیک کچھ
 حقیقت نہیں رکھتا ہی۔ در پیکہ کلا سنگی ندارد و بر خاک آنان رنگی ندارد۔ بہت خیرات کی بابتنا فراخ
 کرد۔ تنبیہ اُسکو کرو۔ اور ادب کنید۔ مجھ کو شرم آتی ہو کہ اُسکو خط لکھوں۔ شرم دارم کہ با و نامہ
 کنم یا نامہ نگارم۔ قبول نکلیا۔ پذیر قاز نگشت۔ جب باری اُسکی آئی۔ چون نوبت با و افتاد۔
 تخت کے بیچ میں ہو بیٹھا۔ در میان تخت مستوی شد۔ کیون نہ لڑا۔ چرا زرم داد۔ یہ شکل سوا
 تھا۔ اے اور کسی سے حل نہوگی۔ این عقدہ جز بسر انگشت شما نکشاید۔ میں اُسکے حکم کا منظر ہو
 چشم بفرانش دارم۔ اُسکی رائے کو میں نے بہتر جانا۔ رایش راستوار گرفتہ۔ ہتھیار پہنے۔ سلاح
 در بنود راست کرد۔ حق ہمسایگی کا بڑا ہے۔ حق ہمسایگی بس بزرگ ست۔ ہمارے اختیار میں
 نہیں ہی۔ بیرون از اختیار است۔ ہمارا گھر ہمارے ایک میل ہے۔ تا بخانہ مایلی راہ است کیا
 ہو گا اگر ہمارے گھر کھانا کھا لو گے۔ چہ باشد اگر نانی برخوان باشی۔ اپنے وعدے پر قائم نہ رہا۔
 بعد خود نایستاد۔ وقت موعود پر پہونچا۔ ہنگام مضروب رسید۔ مجھ کو آرام لینے نہیں دیتا۔

راہ آسایش برین بست۔ گھر تنگ واقع ہوا ہو۔ خانہ تنگ افتادہ است۔ اتنے محتاسے کچھ
 بن نہیں پڑتی۔ باچندین اہمان چون کٹم۔ دلکی افسردگی دور کر دی۔ تنگی ازدل یا خاطر برد۔
 سب اہل برادری ہمارے ہم مذہب ہیں۔ جگلی خوشن ماہکیشان من اند۔ بہت تدبیرین
 کین۔ تدبیر ہانگتند۔ کان اُسکا بہرا ہو گیا۔ گوشش را گرانی فرو گرفت۔ بکری کے کباب
 بنائے۔ از گوشت بز کباب کرد۔ یہ خدمت عمدہ اُسکو دی۔ این خدمت فاخر خاص ادا کر دہ
 جتنک کہ زندہ رہا۔ او آدم کہ زندہ بود۔ جگہ پناہ کی کہاں ٹھرائی ہے تم نے۔ مفروضہ
 اکجا ساختہ اید۔ سواری سے اتر کر پیادہ چلنا شروع کیا۔ پیادہ شد۔ عمدہ طفلی میں ہم اس
 شہر میں پڑھتے اور کھلتے تھے۔ تاک این خطہ در سگاہ و بازیگاہ من بودہ است تحصیل علم
 کے پیچھے پڑا ہے۔ و کتب کمال علم افتادہ است۔ ترک تعلقات کیا۔ از دست روزگار بگریخت
 آنکھ کے اشارے سے مجھ کو بلاتا ہو۔ بیامی چشم مرا بخواند۔ اب جستجو اور گفتگو کو جی نہیں چاہتا
 دل از جستجو زبان از گفتگو سیر آمد۔ مسافرت چھوڑو۔ پا آفر از غربت یارہ سودگی کشاید۔ تقریر
 نہیں آتی ہو۔ در تقریر نارسا افتادہ است۔ دل اُسکے پیچھے چلا گیا۔ دل بر اثرش برفت۔ نگاہ
 وز دیدہ سے دیکھتا ہو۔ بدیدہ و دیدہ می نگرد۔ کیا کمون کہ مجھ کو اُس سے کیا علاقہ اور محبت
 چگویم کہ مرابا او پیوند است و ہواش مرا تا چند مصیبتیں دور ہوئیں۔ رہتا ہوں۔ اُنکا
 شغل ہو عورتوں اور لڑکوں سے کھیلنا شغل دوست بازی با زنان و طنازی کو دوکان بچکو
 ایک کونے میں جٹھادیا۔ مراد پیغولہ بنانہ۔ ایک مردہ چراغ اُسکے ہاتھ میں تھا۔ چراغی
 نیم مردہ بکت داشت۔ ہر ایک ایسی ویسے کا کام نہیں ہو۔ کار ہنر نہ بود۔ ہر ایک اُسکے بورد
 بات نہیں کر سکتا ہو۔ زبان در روی او کشادہ اندازہ ہر کس نہ بود۔ کینہ شروع کیا۔ دست کین
 بر آورد۔ اُسکو ظہوری کا ہمسر جانتے ہیں۔ اور اب پایہ ظہوری بر گزند۔ اچھی مثنوی کہی۔ گرانایہ
 مثنوی بسک نظم در کشید۔ لوگ جانتے ہیں کہ یہ فن ایجاد کیا ہوا
 اُسکا ہے۔ این فن از دوا نند۔ اس خبر سے بہت خوش ہوا

آزین آگهی ببايد بياشت يا بس نشاط انداخت - اچھے گوئیے حاضر ہو سے - خیاگران یاغور آریاں
 جاد و نفس سعادت بار یافتند - دلونکور رضی کرتا ہی - بردر دہا نشسته است - اُسکی طرف متوجہ ہو
 بدو پیر و خند - تمہارا ذکر رہتا ہی - بہا بکر شہاد ساز است - امید قوی ہو گئی - چہرہ اُمید گلزشت
 ذرہ کو آفتاب ٹھہرایا ہی - ذرہ آفتاب گرفتہ اند - چپ رہا میں - زبان در کام کشیدم - بڑا دعویٰ
 رکھتا ہی - مست دعویٰ بزرگست - قطع تعلق نکرو - پیوند گسلید - مرتبہ اُسکا تباہ ہو گیا - پایہ
 اش سرد تباہی نہاد - خالی ہاتھ پھرا - دست پاک برگشت - حال اُسکا بالکل متغیر ہو گیا - سراپا
 حالش دگر گوئی گرفت - ایک بد معاش کے ہاتھ پڑا - بدست بدگوہری افتاد - فقیر و نکی خدمت
 کرتا ہی - تیار درویشان کند - دل پھنسا ہوا ہی - پائی دل در زنجیرست - ترودنے جکو ہلاک
 کر دیا - ترودم بکشت - چھپا کر کہا - در خفت گفت - اُسکے حال کی نگرانی رکھنا چاہیے نظر
 درکارا و باید داشت - اُنہیں سے کوئی میرے حال پر توجہ نہیں رکھتا ہی - ہچکچا ام از انان
 نظری بروزگارم ندارد - سخت سرا سیمہ ہو گیا ہی - سرو پا گم کردہ است پشت پناہ اپنی قوم کا ہی
 ستون قبیلہ خویشست - ہم اس خدمت کے مستحق ہیں - بآیدین خدمت اقیم - اس بات پر
 متفق ہو جاؤ - برین سخن ہدایتان شوید - اُسکے جائیگی راہ مین گھات سے بیٹھے - دگر گواہ
 او کہین نہادند - مشہور کر دیا - بزبانہا انداختند - اُسکا ساتھ چھوڑ دیا - از ہپائی او دست باز داشتند -
 اپنا نسب آدم تک پہنچا دیا ہی - نسب خود تا آدم بردہ است - کپڑا اڑھا دو - جامہ زیر پوش
 کنید - اب مجھ سے چپ نہیں رہا جاتا - اکنون مرا تاب ضبط نفس ماند - خلط کہا - خطا گفت - یہ
 کام دوسرے وقت پر گیا - این کار بہنگام دگر افتاد - سو درجہ اُس سے بہتر ہے - صد بار
 از د بہترست - کسکو طاقت ہو کہ تقدیر سے انحراف کرے - کہ آتاب توان کا از سر نوشت سر
 باز کشد ختم کر دیا - بپایان برد - آخر اُسکے خاندان کو نقصان پہنچا یا - عاقبت بد و دمان او
 زبیاں آورد - سوچ میں چلا گیا میں - بخود فردنم - تمہاری بات دلو کوئی لگی - سخن شاد دل فرد
 نیاد - کیا اتفاق پڑا ہے - چکوندہ افتادہ است - پتا اُسکا درست نہ دیا - نشانش بنا درستی داد

ججی
 سنا دے گا راز
 میرا ان
 با زبان نفیست
 دوزن است

اسرار

یا گفت یا بد رستی نداد۔ اُس تک پہنچا۔ باور راہ نمرد۔ ذرا سا اُسکو دیا۔ پارہ کترک بوی نشید۔
 اِس قصہ سے باز رہو۔ عآن ازین دادی بگردانید۔ اُسکا ناز کرنا بجا ہے۔ اور اِیسر کہ
 بنا زد و سہر بغیر اُزد۔ کام کو خراب کرنا ہو۔ چراغ در راہ باد و شیشہ در گذر گاہ سنگ نہادن ست میرا
 لکھا ہوا اور میری تصنیف ہو۔ آوردہ خامد و فکرت من ست۔ قصد سفر مضبوط ہو گیا۔
 عزیم سفر درستی پذیرفت یا درست شد۔ دل ٹھکانے آیا۔ دل بجا آمد۔ اُسکی ناکامی کا قلع بھتا ہو
 دلم بر ناکامی اومی سوزد۔ خوبی مین اُس سے بڑھ گیا۔ در خوبی اُزد و گورد۔ ہر ایک کو اُسکا کمال
 ذوق ہوا۔ ذوق ہر یکے بد گرم شد۔ اُسکی ترقی ہو گئی۔ بر فراز ترقی برآمد۔ سب اُسکو نیک
 کہتے ہیں۔ چکان نظنہ نیکی بنام او خوانند۔ دو نون طرف کا نقصان ہو۔ ہر دو طرف را
 زیان دارد۔ میرے دو کو غیرت آگئی۔ دلم تحیرت آورد۔ ہر طرف سے واہ واہ شروع ہوئی
 آوازہ خمیں از ہر گوشہ برآمد۔ دوڑ دھوپ سے مین نے فراغت نہیں پائی۔ ہنوز از تگ و پو
 نیا سودا ہم۔ تاخیر کی۔ تاخیر آورد۔ بولا۔ سخن درآمد۔ رفتہ رفتہ وہ مجنون ہو گیا۔ رفتہ رفتہ
 کارش مجنون کشید۔ اچھی داستانیں یاد ہیں۔ داستای شگرت
 بجا طر دارد۔ بات اُسکی ٹھیک نہ تھی۔ آہنگ گفتار شش
 مستقیم نبود۔ مانگو مت۔ دست طلب در آستین دارید۔ بہتر کہ اِس لغو جگہ سے چلا جاؤں
 بہ کہ ازین مملکہ محل برون برم۔ قید کر لے گئے۔ با سیری بر زند جسر و افسوس کرتا ہے۔
 سنگ حسرت بر سینہ می زند و خاک تاسف بر سر میریزد۔ بیہوش ہو گیا۔ بورتبہ بیہوشی فرو رفت۔
 کہنے مین جلدی کرو۔ بگفتن شباب کیند۔ اُسکے وصف کا ذکر آ گیا۔ سخن در وصف اول گفت
 گھوڑا اُسکو اٹھانہ سکا۔ تو سن بارجنہ اور بارزناتاف۔ پھر بلا آگئی۔ و گر طوفان بلا بجنبش آمد۔
 دعوت اسلام کی۔ باسلام خواند۔ دو نون جُٹ گئے۔ در ہم افتادند۔ چینی چینی کتنے ہیں
 این چینی چند است۔ اپنے مال سے خرچ کیا۔ از عین مال خویش بخرچ برد میری بات کو تم
 یا دہوائی سمجھے۔ سخنم را آواز شکست رنگ پنداشتند ہزار و ہین سے اُسکو چھٹا ہوا ہیں نے

اسباب گم ہوا ملگیا۔ گمشدہ خود یافت۔ بات کے مغز کو دریافت کر لیا۔ معرعنہ شکاف میں نے
کچھ سامان کھانے کا نہیں کیا ہے۔ قندہ ہر خود سامان زادہ ام۔ چلنے سے معذور ہے۔ پائش درہ
سنگ است۔ اسکی مرضی کے موافق کام کرو۔ برصائے اوباشید۔ نزد کو بڑھا دیا۔ زخم تودہ نکسود
گرد آید۔ مہتاری فکر بہت رسا ہے۔ فکر شمار سازد لذت بتان آمد۔ آرزو برہ آئی۔ آرزو شکست۔
راہ اسکی روکی۔ پیش رنہش گرفتند۔ جہان اسکا ذکر آتا ہے۔ ہر کیا حدیثی از و بگذرد۔ مہتا را گذر بہا
حلقہ کی طرف ہوا۔ رابٹ بجلت افتاد۔ بولا۔ بحر آید۔ اگر ہمارے
تقدیر میں یکلیف ہے۔ اگر سر نوشت بر آزار مارفتہ است۔ پھر صورت
بد دکھائی۔ دگر تہیت نکر ہووے۔ اپنے مرتبہ سابق کو نہ پہونچا۔ اور پایہ خود باز گشت روزاد۔ قتل و
قال موقوف ہوا۔ در چون دچرا بگی پذیرفت۔ احسان باقی نہا۔ احسان از میان
برخواست۔ حشر او نہ کریم جناب نوا بصاحب کو ہمیشہ سلامت رکھے۔ از دغنا نشکر
یہ سو ستر پریم رایت اقبال حضرت نواب بہا یون القاب دام دولہ را آسان سادارد۔ سایل سچین مجبین
نہو چین ابرو در کار سایل کنید نیج بودیا۔ تم در گل کرد۔ یائین ہوتے ہوتے لڑائی ہو گئی۔ انجام گفتگو
پر خاش کشید۔ اسکو بمثل سمجھا ہے۔ اورابی نظیر زندہ اند۔ اسکی دولت کی انتہا نہیں ملتی دوش
از اندازہ بیرون رفت۔ آرام جاتے رہے۔ آراش راخت بسیلاب فنا افتاد۔ اس سے حرکت
بڑی ہوئی۔ از دچہ کردار ناشایان نیاید۔ اہل شہر کو سخت نشان کیا۔ فغان از اہل شہر برآوردہ کلمہ اخیر
کہا کرو۔ نفس بختہ اخیر برآوردہ باشد۔ آخر کب تک جھوٹ بولو گے۔ آخر مشق دروغگوئی تا کی یا چند
اس خدمت کو سعادت سمجھو۔ این خدمت را جادہ منزل سعادت انکار نہ مجھو کیسے چین مجبین
ہوئی برداشت نہیں۔ چین ابروی کسے برنام۔ شور چکیا۔ آوازہ در افتاد۔ صبح ہوئی۔ صبح نفیس زد
سپیدہ زد۔ بعضی باتیں انکی زبانی کہنے پر چھوڑ دیں۔ بعض گفتہا زبان یا بیان او علاوہ کردیم۔ تر ہو گیا
تم برداشت۔ یہ کام فتنہ چھوڑا۔ نام این کار بدست شاگرد شتم۔ غنیم کے لشکر چھپا یا مارا۔ بر شکر غنیم غارت زد۔
دن ختم ہوا۔ روز بکران آمد۔ اپنی زحمت بیان کی۔ زحمت خود را شرح کرد بھاری ختم کھاؤ جرات ہای کران

۱۰۴
خاتمه

القاب مختصر بزرگان - جناب والا - قبله و کعبه - قبله حاجات حضرت قبله جناب قبله - قبله دل و جانا -
 علی بن ابی طالب - عالمیان فیض سانا - قبله دلم و کعبه آب و گلم و کعبه عبودیت کیشان و کعبه عبودیت از ایشان
 مظهر المتعالی - القاب پیرو مشله - قبله برحق و مخدوم مطلق سلامت - قبله خدا آگاهان آدمی گم کرده را بان
 مطلع انوار آبی منبع فیوض ناطقانه - قبله مطاف جان و کعبه سجود جهان سلامت - دیگر برای امر احکام
 بجناب مستطاب فیض رسان عالم صاحب السیف اقم دام اقبال و بجناب فلک خوش بلال رکاب یا چون
 آفتاب نیازی از رحمت و آداب نواب نامدار سایه عاطفت کردار و ام اقبال - آداب مختصر القاب کوره
 چون تسلیم همه تعظیم عرضه میدهند پس از تسلیم همه تعظیم بعرض میرساند بعد تقدیم ماوجب و بجا آوری مراتب
 ادب لب بعرض رعای کشاید - بعد تقدیم ماوجب بزبان ادب عرضه گراست - زمین ادب بوسیده عرضه
 میدهند - سجده ادب رختیه معروض دارند - تیر قاشت را بعرض تسلیم گمان ساخته عرضه میدهند - نهید بزرگ
 که اساتذہ بجای القاب و آداب نویسند - زمین ادب بوسیده بعرض حضرت قبله دل و جانی و
 کعبه مال و آمانی مظهر المتعالی میرساند - این عبودیت نامه است از کنیزین فلان بجناب فلان - مثلاً
 بحضرت جد امجد یا بجناب عم مخم قبله دیده و لم - یا بجناب خال معظم قبله و لم دام مجده عرض کردنی جزین نیست
 رسیده خط بزرگ - والا نامه - یا قدسی صحیفه - یا والا مفاوضه - یا مفاوضه عالی - یا ملاحظه منقانی - یا منشور
 عالی - یا بجناب عزت و دست مفاخرت - اعنی والا نامه مکرمت خنامه - یا منشور دولت ابدی - و طفراس
 سعادت سرری اعنی والا نامه - و درود فرمود آبر و افروود - یا عزت و آبر و افروود - یا سرایه آبر و افروود - یا رسید
 اکلیل یا تاج عزت بخشید - یا سرفراز از سپهر برین گره مید - یا سرمدودیت اثر یا ساگردا - یا فرقی حصیض را
 فردان ساگردا - القاب مساوی - گرم یا رفعت یا عطف یا عنایت - یا عمرانی پناه یا کوشن برپا
 و هفت انیم والا شانی سلامت - نیز اعظم سپهر والا شانی یا ائمت سلامت - همه عنایت و کرم سلامت
 منته و امطار اگر گرامی گزین بجناب جنت فشان - بلطف فرا بنده جان سلامت یا زاد کرمه یا علی الله شاء

انشاء دین مقام
 نامه عالم بایر اوست
 باز نگاه بایر اوست
 نور از نور حضرت قبله
 و جای قرآن است
 توان در یافت
 عسل القاب بایر
 با طهر سلامت بایر
 میبوی را در آینه
 بایر که با طهر معلوم
 در نگاه در دست
 انوار حسن
 و فیض در آید
 بایر که با طهر معلوم
 القاب نشات
 مستند نگارند
 در آید که در آید
 مصطفی القاب
 نکر و در آید
 آداب که در آید
 لا این چو در آید
 عود بجناب در آید
 عنوان خود را
 خرد را با آید
 گردانند آید

زاو لطف و محبت و ارفع مقامه یا لا زالت شمس علانہ لامعتہ و اتمار شانہ ساطعتہ رسید خط درجہ ساری
نامہ نامی - یا گرامی مفاوضہ - یا کرم نامہ - یا مهر بانی نامہ - رسید - یا چہرہ افروز شاہد وصول گردید -
دل را جانانی و جان را جانی بخشید - یا دل را نواد جان را نوی بخشید - یا سپاس گزار یاد آوری گردانید
یا دل را ممنون دیدہ گردانید - یا دل را بلا گردان دیدہ گردانید - یا جان برب رسیدہ را باز گردانید
یا شد را جان برب رسیدہ گردید - القاب خرد - جان سعادت - سعادت آرا - سعید تر از سعد
اکبر زاد بقا و کم - روح و روان من خظکم اللہ تعالیٰ و سلکم - اقبال بنا بہ - رسید خط خرد - کتب
ہمہ مرت - یا نامہ سعادت اتم - یا بخت آرا نامہ رسید - راجی عجیب بخاطر افسردہ رسانید - یا دیدہ را
نوری و دل را سروری بخشید - یا سرمہ راجی عجیب در دیدہ جان کشید - یا شگفت راجی بخشید - یا
آئینہ دار مضامین مندرجہ گردید - یا مضامین مندرجہ را دلنشین تر از سویای دل گردانید - یا
خوشوقت گردانید - یا راجی کہ پرس یا من دانم و دل بخاطر افسردہ رسانید - شکایت نرسیدن
خط - بہت دن ہوئے کہ کوئی خط آپکا نہیں آیا سبب اسکا بخیر ہو جو - دست
یا روزگار نیست کہ آفتاب و رود و الا نامہ بر ساحت احوال در ماندگان دوری یا تیرہ روزان تناقضہ -
یا ابر رحمت و زود و الا صحیفہ بر مزارع احوال رحمت کشتان عالم حرمان نباریدہ - یا رب انفس
خبر ہجوم ساز و برگ جمعیت نباد - ویر گاہ است کہ دیدہ آرزو بہ کل انجوا ہر سواد نامی نامہ قیامی
نگر ویدہ یا رب انفس خبر غوافی کیفیت صہبای سور و سرور مباد - یا انفس جز بی نیاز یہای شیوہ
ناز مباد - یا علت این بی نیازی جز یا حضرت بی نیاز مباد - ویر گاہ است کہ رسیدن مسرت نامہ
راجی بخاطر افسردہ نرسانید - بہت دن ہوئے کہ آپ کا خط نہیں آیا سخت تر و دہے
روز گاری در از سپایان رسید کہ رسیدن خیریت نامہ مہم بند نا سورتزد و نگر ویدہ - یا د ناگردد تیبانی
دل نگر ویدہ - یا علاج فرمای ریش تر و نگر ویدہ - جب سے آپ گئے ہیں کوئی خط آپ نے
نہیں لکھا - تا حضرت - یا دوستی بندگان یا ملازمان عالی - یا خدام حضرت - یا د الا حسد ام
یا د الا ملازمان نہضت فرمای آنوشدہ اند بار سال قدسی مفاوضہ نتواختہ اند - تا رخت بد انسو

آباد گردانید - آداب تعزیت - بعد تسلیم یا سلام آنچه آب دیده بل بخون جگر باید نگاشت اینست
یا بخون جگر نگارش میرود یا بقلم ناله دل باید نگاشت اینست - بیه رقعه و رآدمی حاصل است
بیهجتا هون - غایت از نگارش این کتابت و روانی کتابت رسان جز این نیست - و مطلب
که واسطه اس آدمی کو یا اس رقعه کور وانه کرتا هون - و دعاست که موجب
تحریر رقعه نداشت - یا تسلسله جنبان نگارش رقعه نداشت - فرستادن رقعه رسان رایا رقعه هزارا
سبی غیر از این نیست - شکایت خلاف و عدگی و غیره - آخرین چوبید است - یا چوب
سنگد لیهاست - یا چوبید است و سنگدلی - یا آخرین سنگدلی را منتهای هست یانه - یا عجب تر
زهر عجب است که با همه در میان بودن و عده استوار یا درازی دست طلب و تقاضا بفرستادن فلان چیز
نهران نشد یا فلان چیز نفرستادید - به سبب کثرت کامون که یا فلان امر که حاضر نہیں
هوسکتا هون - بعلت انبوهی کار یا گیربان گیری ضرورتی نتوانم از جای خویش یا مرکز خویش جنبید
یا پای بنگامه را برقرار آوردن - یکی از طرق نگاشتن عذر رحمت دہی - از اینجا که کرم
بزرگان یا کریان خود عذر خواه دراز نفسیهای بندگان یا گدایان یا حاجتمندان باشد بی محایابی خطر
گزارش کنم شکایت نه نگاشتن جواب نامه با - قلم و کعبه شکر جیرتی دارم و برواژ و ذنی طلوع خویش
زار زار می گریم یا خون میگیریم که در عرض این یک ماه پنج تا عرض بهایون خدمت روان داشتم و هنوز
بور و پاشی سر بلندی نیند ختم همتا در بیخ یا مضایقه و ایثار جنبش خامه اگر بسپاداش خطاست شیوه
بزرگان عفو و عطا است - یا ندانم باریان رحمت را که سدره آمد یا همتا عدلت اینم نمی اگر گویم که
گم شد گیهای آنهم عرض بهاست اندیشه مسلم ندارد ش چه تا سلسله واک امضا یافته است گاهی گوش آشنا
نشد که پنج تا نامه فرستاده یک کس پی بهم تلفت شده باشد بهر کیف سدره این دولت جز بهوم سازد
برگ جمعیت مباد برابر - خردم من آخرین چوبی رحمی است و استغنا و چه بیدار است و جفا که در تورد
این ماه پنج تا آرز و نامه گرامی خدمت چون روح ردان داشتم و هنوز بر جای پاسخ پیاپی خشک
هم نفرستادند و یا هنوز پاسخ آنها از طرف مخدوم هوای نوزید و صدای برنجاست با بجمه سرفرازم

نمی سازی بدشامی و پیغمی ماگر جنگ ست دشنامی و گر صلح است پیغمی - ایضا - مخدوم من نامه با
نگاشتم و جوابی نگاشتید همانا علت این بی التفاتی جزنا سازگاری ستاره خویش بانه پیشه بدخی گزرد
ایضا - مخدوم من نامه با نگاشتم و جوابی نگاشتید همانا علت این معنی اگر تنهایی پروائی مخدوم ست
وای بر ما و روزگار ما و اگر غیر ازین ست اعلامی تا دودی یکسوی بدل یابد - ایضا - مخدوم من نامه
روان داشتم و بوصول جوابی روان نیافتم همانا ادب آداب محبت نیک آگهی دارم لاجرم گمان تغافل
بنرم اما اینکه بر رسم که آخر کونه قلمی را علت چیست و باریدن باران التفات را مانع کیست یا علت
این نامه افغانی اگر نه بی پروائی است و گر چیست ایضا - مخدوم من تارخت با نسو کشیده اند بکم نامه
یاد دنیا ورده اند مگر معنوم این مصرعه را کاسته اند **از دل برودم اینجا ز دیده برفت** - و همراز
دل بد را نداخته اند معنی این جمله **را سه** بریدن زیاران خلاف وفاست **خسره** - جان سعادت
نامه با نگاشتم و جوابی نگاشتید یا بجاوب کی هم خوشوقت نشدم آخر چندین بی پروائی چه معنی دارد
شایان سعادت نمایان آنکه یا خدا داد آنکه یا ازل آورد و بهاندم رویت این کتابت تا بهر نگارنده
که حاوی باشد در مضمون عافیت احوال شمارا و هم علت کونه قلمی را تائیش دودی به نوش یکسوی
بدل یابد فقرات خوشامد وقت حاجت طلبی - خواجگی را کار فرمودن ست - که نشئه خواجگی یا
کربابی یا خدا وندی را کار فرمودن ست یا در کار بنده کردن ست - چه در دل بندگان رسیدن ست
بنده را نواختن یا پروردن ست و او عنایت یا بنده نوازی وادن ست - غریب نوازیها کردن ست
فریاد ورس دل بندگان گردیدن ست - و او در دل بندگان وادن ست - در و در دل بندگان را
چاره گری کردن ست - بحال بندگان پرورفتن ست - گوشه چینی بحال بندگان کردن ست -
سایه التفاتی بر حال بندگان گسترده ست - در نوازش برومی نواختن کثودن ست نظری
از دیده انتفات بر حال بندگان افکندن ست - که **سایه** کرم را کار فرمودن ست - حلقه نوازش
بگوش **سایه** گوشان کشیدن ست - رقص نوازش بر صفحه حال عبودیت کیشان کشیدن ست -
کرم فراینها کردن ست - امتحان مسیحائی را کار فرمودن ست - بر حال بندگان بخشودن ست -

مرحّم بندنا سور ضرورت یا حاجت بنده گردیدن است - حاجت روا گردیدن است - سقینه حاجت بنده را ناخذائی کردن است - التفاتی در کار بنده کردن است - بدو دیاندا ضرورت بنده رسیدن است - زحم ضرورت بنده را بخیجی گری کردن است - چاک ضرورت بنده را ز نوگری کردن است - کوفت ضرورت بنده را چاره گری کردن است - فریاد رس ضرورت یا آرزو یا حاجت بنده گردیدن است - بهی را برین منت کردن است - منتی دیگر نهادن است - آرزو و آرزادن یا شدن است - سدره راه جان برب رسیده بنده یا کسی گردیدن است - دل را ممنون دیده کردن است - منتی بر منتها افزودن است - زین پیش کتابتی بشمار ستادستم غالباً رسیده باشد و چهره کثای حقیقت این سواد گردیده یا خالبا که مشاهد سوادش پرده از ویلاد این سواد برگرفته باشد یا غالباً که از رسیدن بحقیقت رویداد این سواد فراسیده باشد - طریق تمیذ نگاری بمقامیکه ملاقات در میان نباشد مثلاً انگار یافت این نیایش نامد است از نادیده گرفتار محبت و لذت نظاره نیافته نذر حسرت بجنابیکه حسن ازل آورد گرانگی ذاتش از پس صد پرده دل از کف در بروده و ادای دلربایان به خستگی صفاتش بکر شتمه پنهان سینه تا بکفر آمدن تیغ بازیهای برق آرزو گردانیده - حسن را نامزم که دل نادیده در سواد غم خرید و نقد عیش از دست جان انداخته - عنوان عرض مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده همه آرزو بظاهر از نظاره جهان آرا کا مگار فروغی گشته اما گوش تنای گفتار بتواتر ادراک محامد نمایان پزانگر کار دیده گردیده تا از نیاجاست که ستر پای مستقام عرصه جولان شعله محبت و تولا است آری - نه تنها عشق از دیدار خیزد - بسا کین دولت انگذار خیزد و عنوان حقیقت مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده طلبکار دیدار بصورت از پر تو صورت سراپا معانی فروغی نیافته اما پیغم شنیده نهای محامد دلربا پیردانش کار دیده نه پیرداخته با کله از نیاجاست که دل نادیده یک میدان تیغ بازیهای برق محبت و ولایت یا یک عرصه جولان شعله محبت و ولایت چنانکه گفته اند - نه تنها عشق از دیدار خیزد - بسا کین دولت انگذار خیزد - عنوان طرازش مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده دیدار طلب بظاهر از دیدار فرجبار فروغی نمیدخته اما تو از شنیده نهایی محامد نمایان پیردانش کار دیده پر داخته تا از نیاجاست که دل نادیده جولانگاه برق

محبت و ولاست **ه** حسن را نازم که دل نایده در سوای او غم خرد و نقد عیش از دست جان اندخته
 عنوان عرض مدعا آنکه ایضاً این آرزو نامه ایست از نایده گرفتار محبت و لذت دیدار نیافته و قف
 حسرت بقول استاد **ه** نه تنها عشق آه عنوان گذارش مدعا آنکه ایضاً بجا بیکه آوازه والای ذات
 گزیده صفاتش آویزه گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده
 دیدنها **ه** ذات والایش برنگ آفتاب **ه** هست مستغنی ز آداب خطاب **ه** ذوی مدعا آنکه ایضاً
 بسامی بجا بیکه آوازه والای ذات گزیده صفاتش آویزه گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی
 آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده ویدنها و اینهمه گوش محامدینوش حسرت افزای دیده ویدار طلبگار است
 و هر موی تن مرغان چشم آرزو مند دیدار فرجبارست **ه** ذات والایش برنگ آفتاب **ه** هست مستغنی
 ز آداب و خطاب **ه** یا **ه** ذات او جان است و دل دیوانه اش **ه** در صفاتش شمع و جان پودانه است
 گزارشگر دلی جز انقید نیست

ضمیمه

حسن کلام بر دو قسم است یکی حسن ذاتی و دوم حسن عارضی و همچنان اسقام بر دو قسم است یکی ذاتی
 و دوم عارضی حسن ذاتی کلام آنست که نبودنش موجب بی رونقی کلام بود و آن مختصر و چنانچه چیز است
 بلکه فصاحت و دوم بلاغت سوم سلاست چهارم مناسبت و مناسبت چیست خلو کلام از زحمت و تالیف
 و تنافر کلمات و تعقید و شرح این هر سه چیز در اسقام مذکور خواهد شد بلاغت چیست بودن کلام سهل
 مقتضی الحال مثلاً حال مخاطب در صورت انکار مقتضی تاکید است و سکا که گفته البلاغه به موقع ترکیب
 البلاغه و سلاست چیست روان بودن کلام باسانی بر زبان بسبب نرمی و عدم ثقل و تنافر کلمات
 و حروف و تلفظ کلمات بسبب سبب و شایستگی فقرات و ترکیب الفاظ متفق الوزن و الحركات و آخر از ان ثقل
 کلمات و مناسبت عبارت است از الفاظ جمیل المعنی و جزئیل الرزانت و ترتیب کلمات
 مستین الربط و عدم الرکاکت و کرسی نشینی فقرات و حسن ترکیب عبارت و حسن عارضی کلام آنکه نبودنش

موجب بیرونفتی کلام نبود البته باعث زیادت رونق بود و این را در سجع نیز ملاحظه داشته اند یکی لطایف
 چنانچه درین فقره کشف بحرزم باصمصام است و دوم رعایت نسبت یعنی در عارایک تلازمه نگاشتن ستم
 صنایع که در کتب نوین فارسی مذکور است اسقام ذاتی کلام چیست یکی صنفت تالیف و تتمه تا در کلمات ستم تعقید چهارم
 غرابت الفاظ پنجم مخالفت قیاس ششم نقل الکلام هفتم خلل صنفت تالیف چیست و ن ترکیب کلام مخالف قواعدی مثل ضرب
 خلاصه نماید تا در کلمات چیست ثلث کلمات بسبب یکی آنها بجا که طبع از تلفظ آن حضرت گریز مثل غواجر و جوارح میانی
 تعقید بر توم است لفظی و آن عدم انکشاف معنی است بسبب نادرستی ترکیب الفاظ و آن بردو قسم است
 سکه تقدیم و تاخیر الفاظ مثال ۱ نغمه گردد و چونند یسب سراف یعنی عند یسب چون نغمه سرگرد دیگر ۲
 الله الله گردش دوران به ناله اعلى است گر کسی گردون یعنی از گردش دوران اگر اعلی است اگر دون
 همی نالند ۳ چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم به یعنی چون زین درم برانی دویم تقدیم و تاخیر ۴
 ازان سو هزار و ازان سو هزار به چو پام زده کشته شد صد هزار به دویم تعقید معنوی و آن بودن کلام است
 غیر ظاهر الدلالت بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود مثال ۵ من نمی آیم
 ازان در که توبه تا تو آیم دیدیم روی توبه مقصود بیت آنست که من نمی آیم که روی ترا دایم نمی آیم ظاهر
 است که عبارت بیت دلالت بر معنی مقصود نمیکند الا بزور کنایه و استعنا غرابت الفاظ چیست نبودن
 الفاظ زبان زد بلغا و ناموس مثل چرخش معنی حصلت و چکری و یوچ معنی قطره و این تتم الفاظ را مرقع هم نامیده اند
 و مخالف القیاس چیست بودن کلمه مخالف با قواعد نحویش مثل جمل بی او غام هر دو لام گفتن بجای جمل و قول
 بجای قال گفتن نقل الکلام آنست که از اتفاق قرین حرف آخر کلمه اولی و حرف اول کلمه آخر یکسان
 باشد مثل وضع علم و صدق قول و عمارت توران و بنا بر رفع این قباحت وضع العلم و صدق القول و عمارت
 ملک توران باید گفت و اخلال آنست که بسبب ترک لفظی در کلام چستی معنی فوت گردد مثل نقد سبز زنی
 بسیار و اگر نقد کم به از نی بسیار میگفت رفع اخلال می شد و اسقام عارضی کلام آنکه محل مطلب نباشد مگر توسط
 مذموم باشد مثل پیدا شدن هوشیوه مخاطب یا عیوب مخاطب چنانکه با مکتوب الیه کوشیم گوشه شبی بماند نباید
 نگاشت زیرا که خبر از عیبش میدهد علی هذا القیاس عاقل را اشاره کافی است باید دانست که اگر مشبه یعنی

برافقاندن یا برافکندن پرده بزودن بی پرده شدن از پرده برآمدن لمبر کرباغ یا دریا آمدن یا در آوردن و
عکس افکندن یا افتادن پنهان کشیدن و انداختن یا چیزی شدن زخمی شمشیر عشق چیزی شدن کبشتی
برنشستن یا برقرار آوردن خرامیدن بخرام آمدن برقرار آمدن سودا می چیزی بسرا افتادن شور و هوای
پیزی و سرافقاندن یا در سرداشتن در دمنده چیزی شدن سوختن و پریشان شدن و دیگر حالات
محبا بین حنا بستن شانه کشیدن سرمه کشیدن و دادن هر هفت کردن محرم یا محو یا واقف یا از خیال
چیزی شدن دست برداشتن چیزی رسیدن در آغوش دل جلوه ریختن یا فروختن و صفت کردن یا
گفتن یا بنجیدن یا سرودن یا برگذاشتن یا رقم کردن یا بسط آوردن قدم بر راه عشق کسی گذاشتن
یا نهادن - آذر و یا سوز و شک و آغ و هوای یا عشق چیزی بدل برداشتن در غم چیزی کا شستن یا کاهیدن
یا ناتوان شدن حرمت رفتن بجای در زمان در دم در حال در نفس در ساعت امتنه چند از عالم
۴۰۰ کلمه مطرفات ثلثیه سعدی این چه حالت است که موجب چند این خافت است ایضاً
هر که زن ندارد آسایش تن ندارد ایضاً غلغله موجب قربت است و بفکر اندرش مزید نیست -
ایضاً طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته ایضاً پای را از سر و دیوار را
از در نشاسم ایضاً شور و در سر و سوزی در جگر داشت و شوم معروف - دروغ مصلحت آینه را از
راستی فتنه انگیز ایضاً هر چه ویرناید و لبگی را بنیاید شوم مخرج از تصبیح - رنگینی باغ روی کسی رنگینی
تار موی کسی چهارم مصدری مطلق - شاید در حضرت بادشاهان جز بر راستی سخن گفتن پنجم مصدری
مقید بیدل خامه را در معرکه آغاز بیا نش از لفظ سپر انداختن است و سخن را در جگه لنگه هشت
از خط با نفس سوخته برداختن ایضاً خدا را بمنظران برداختن است و بنامه یاد آوردن و در حصول
و بشارت قبول فرستادن ششم ملازمت بقام و انود مستعدی مستعمل - فردا نم و راه لکھو ایضاً
ورنه فردا نم و داغ حرمان و راه فیض آباد و شور و فغان هفتم فوری مفید سرعت انوار سیلی -
تیر انداختن همان بود و بر زمین افتادن همان بود و جان دادن همان هفتم مستغنی - فلانی اگر
در آنجا نباشد گو نباش شاکا را خود کینده نهم استثنائی مفید حصرو سد و جمله - جزین کز رویه ندارم

سعدی همزم درویشان خریدی بحیث و تو اگر آن را دادی بطرح ایضا گدائی بود همه عمر لقمه
 انداخته و رفته دوخته ایضا اگر فلان چیز عنایت شود عنایتی است نمایان و رافقی است بی پایان
 ایضا سعدی در بیخ آمدن بترتیب ستوران و آئینه داری در محلت کوران **بست و ششم**
 شوکت عنوان - رسیدنهای خطوط متواتر بخطوط و افزوخت ایضا دل پلیدنهای ناگزیر انتظار
 بهنگامه جواب صد محشر بر پای برداشت که هر کاره ڈاک حلقه بر در زد ایضا رسیدن قدسی مفاصله
 دل را جانی و جان را جهانی بخشید **بست و هفتم** نفی و اثبات - نه آنست که تغافل راه نیست
 بلکه آنست که امری سدر راه آمد **بست و هشتم** صنعتی - فردا در رویه فرستاد شتم وزین فرستان
 غایت آنرا م و همچنین و اگر باز جاسے آنها از ناگزیر **بست و نهم** اضطرابی - همانا امروز
 اگر بخور نود من دلم و دل که حرف شکایت بچه هنگام سرودی سنی ام شبیه الحال -
 بدرک حال رنجوری شما حالتی رفت که اگر بر کوه رود کاه گردد و اگر بر دزد سیاه گردد و سنی یکم
 کیف از بس حیرت دیده دیدن و گوش شنیدن از یاد در داد ایضا شمع را از پروانه و غویش از بیکانه
 باز ندانم سنی و دوم متعدی - بشنید ما جرای رنجوری شما حالتی رفت که شنیدن بر نتابد تا بدین
 چه رسد سنی و سیوم حسن الاستنا - جامی زین داشت باغی ده چه باغی ایضا رخت سفر
 بس منزل گلکته کشوده چه شد گلکته جهانی از بهر گدگانه کالامال سنی و چهارم تفسیری - صاحب
 چو خط بعارض آن فتنه جهان برخاست و زبیره موی بر اندام گلستان برخاست ایضا بیدل
 خامه را در مهر که آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن است سنی و پنجم طوفی - گرد سرگردم یا بنایزم
 یا ستایم هایدونی تاریخ فلان که هنگام غمروزش دلنواز نامه رسید یا این نوید رسید یا گد سرگرد
 کرهای فلانی را که با من چنین کرد سنی و ششم حسن ذاتی - زهی من و خوشامن که فلان با من
 چنین کرد یا در عرض کیفیت دو بار یادم فرمود سنی و هفتم آری کس که چنین باشد چگونه چنین
 تواند کرد سنی و هشتم حرفی - منی غلط این نعمه بوقع نسرودم سنی و نهم هی بی نشستی
 و چه برخاستی چنگم - چشم بدو در دیده نا توان بین کور که فلاسه با من چنین کرد - چیل و یکم خاک

خاک در دهن آن کافر راستی دشمن و هزار سوش الماس در جگر آن بچه اهرمن که چنین کرده شد
چهل و دوم - طاقه مطلوب حضرت در اینجا هستی نمی پذیرد ورنه کافر بودی اگر نفرستاده
چهل و سی و نهم - ای وای که میانه من و آن آستان بعد زمین و آسمان یا بعد زره و مهر و خشان
یا بعد کعبه و تاجانه یا بعد شیر گردون و گاؤ زمین در میان هست ایضا ای وای بر من که من عظیم آید
و یار در مو بان و بعد بخت روزه راه در میان چهل و چهارم عاشقانه - نامه نامی در انجمنی که
یارانی چند یکجا بودند ستم رسید چون عنوان کشاده شد شاد غریبه بازی که لیلی ز محفل برآید برآمد
چهل و پنجم آرزو - ای کاش امروزم بال و پر بخشدندی تا از اینجا برافشان شدمی و بفلان
جا رسیدمی و فلا ن را دیدمی ایضا ای کاش امروز کف خاکم را بابت ویران شده را توانائی
روح یا جان یا اندیشه بخشدندی تا در دم بفلان جا رسیدمی و فلا ن را دیدمی چهل و ششم -
(ای تمام ای تو که گنی خامه ام آتایه بر خوشتن باله که سرش بسپهر و اخورد بجاست چه نامه نگارم بنام
کسی چنین چنین است و چنان چهل و هفتم حیرت - یارب که سدر راه آمد که باران کرم اخی فلان
برگشت حال زار منی باز دانه نامه فرستد و نپیام چهل و هشتم اکثریه - بسا باشد که انسان را
انچه از ان رمی می خورد و فرازمی آید و بسا افتد که چنین شود چهل و نهم حقیق - اگر غلط کنم چنین
است پنجاهم و چنین یعنی صفت و سبب - منکه شمع آسپای در گل گداز خوشم فست آن
کو و داغ آن کجا پنجاه و یکم انگیز - انچه دیده مبتلا می آید و است و رسیدن رسید آن کاغذ ز دست
که بفلان تا به فلان جافر ستاده بودم و انچه گوش خراب باده هوای او ست صدائی است که
خالبه در جواب فلان سوال برخاسته باشد پنجاه و دوم مطلق - جان برادر من در کفن و کوفت خود را
چاره جو و شاد و دلی و پابند جستجوی چاکری و تسوان در خانه این و آن و خانه شکسته ترا حال من خسته
جان هاتاهم حیرتم که انجام چه خواهد بود و چه چاره کنم که خانه را شکسته بدستی بدل شود و بیچاره
منوان از زحمت بود و باش خانه این و آن و اره بند پنجاه و سوم یا و باد انکه شور کرشمه هزبانی
ما و چه شما اینکر بزیاده عیش حریفان بوده پنجاه و چهارم غنچین دشمنی که بر ایشان تاخت آورد

خواب بود ایضا هدرین سفر نخستین شری که در پروبال تاب و تو انم زدند آن بود ایضا بروفت
والا فرمان که بر کونین جان و دل روان است پس نیز و بچار سوختا فتم نخستین کسی که از و
طالب پتیاک شدم طبایخ الرباط بود پنجاه و پنجم - وقت آنست که بر سر دتمم در رسید -
ایضا داد آنست و حق آنست و دوست آن باشد و فطرت بلند آنست پنجاه و ششم
اهل کهنه برانند پنجاه و هفتم - نه بینی که چون گریه عاجز شود ایضا نه بیند که انشا
طفا بر این عذوبت گفتار در جنب این کتاب نقاب خفا بر رواند اخته پنجاه و هشتم - بسکه
دل بی تاب است هر که بیندش گوید که چشمه سیاه است بل طپیدن صدر برق را جواب
پنجاه و نهم رسا - و در دیکه بر آن رحمت یا اندوه یا بلا یا پریشانی افزوده اند این است ایضا
و مزید فرمایند بر آن احسان این منت شصتم زیبا - اکنون دل از شکستگی بدان پایه که اگر گلستان
نتوان گفت جگر گوشه گلستان است و تن از بالیدن بدان مایه که اگر جانی نتوان گفت بزرگ
پاره از جهان است شصت و یکم - زبانی که افسانه فراق بر سر آید که دوستی که سرانجام نگارش
آن بر تابد کجا لاجرم بسنده کنم بسلا میگرد دل در پرده دوست شصت و دوم - نشان نیست
گرگ ست فریاد از و شصت و سوم مودن گریبان گرفتار که بین رخ

نقشه الف محتوی قواعد بیتا و دست نگاری حصول تشبیهات منتهای کار گزاری
بهر زبان که بر بندش

محمای و رص	اول بندج فعل مثل عذر آوردن و گمان بردن و انتظار بردن و حسد بردن ۲
تبرج معلوم	کردن و ترک گفتن و گرفتار کردن و سختی بردن ۲ برداشتن و خطا در گذشتن ۲
نقله	معاف کردن و بچه آوردن ۲ زادن و طاعت گداهن ۲ زایل شدن و دوم بندج
	وصله فعل مثل تاسر گفتن ۲ بدو زدن بودن ۲ قیدی و بسته شدن ۲ کافی و پای چرمی

مختصر
کتابی
در
توضیح
قواعد
بیتا
و
دست
نگاری
حصول
تشبیهات
منتهای
کار
گزاری
بهر
زبان
که
بر
بندش

امام

آتشین و پرسوز بودن و اینهم چون خانه ۲ مقید و مطلق باشد الف اینها همچو آنها فقط

اس

الف آن به تبدیل سلسله باشد مثل اسیر کند نگرانی بودن از جمله معروف استنباه
 عمل اینخانه بچند طریق است یکی تفلک کردن فعل بجاصل مصدر چون گفت و
 در گفتار و اگر دو بساط گفتار بگیرد و برگزیند و راه گزیند و دوم مفرد را مرکب ساختن
 با ضافه ظرف و دیگر اجزاء جمله مثل در گفتار بکلید زبان و اگر دو توسن زبان را در عرض
 گفتار جولان ستم اضافیه را خبریه کردن و بالعکس مثل کشایش غنچه مقصود و غنچه
 مقصود کشایش پذیرفت چهارم صناعه کردنش و منالاش در آغاز سبق هشتم
 گزشت پنجم فاعله را فعلی کردن و بالعکس کمان سرود سرایان و سرود مدح
 می سرایش ششم تبدیل سمنه و مسله هر دو چون مجروح تیغ ترود و بودن از مصرع
 معروف پس بعد ادراک این طرق سه مشتق الف مصنف این خانه باید بود
 و مشروط است مناسبت تفرز و تحقر و تفرج و تکلیف و پستی و بلندی دخول
 و آخفا و اعلان حرکت و سکون و ملهم و تشخیص اجزای جمله مثل فاعل و مفعول و ظرف
 و ادراک قبح آن ازین دو جمله یکے گل دستار ادراک شده باشد دوم ۵
 ساقی مرز باد که هجرت بجای مانده مع تلحیح هر دو فقط

مفردات
صادیه

خواه تازی باشد خواه پارسی چون گران و زحمت و نگرانی و دیگر گونگی ۲
 شدید و تکلیف و انتظار تغییر -

ترکیب
قوام

چون دهلوی را دیدم از جمله معروف و آن عبارت است از گزارش
 حرف بقوالب بلیغیه -

مراتب ۶
 ۱ ربیع
 یکی خوشترستن سبانی چون از فشار گر سنگی جان بلب دارم ۲ از گر سنگی دوم
 نامعلومات اصل لجه کما چند از شب گذشت ۲ چه قدر رسوم و ابطصادیه موضعه
 کما باری و مقارن اینحال و هما کن و از اینجا ست و ازین است چهارم ارکان
 کما فی الفرائض اعظم و در طایفه مغفرت و تعلیم صبر انتباه خوشترستن سبانی
 مفید اتمام و تالیف و شوکت باشد.

تنبیه بطریق ۷
 ۱ ربیع
 طبعی که به در گوئی خانه ۶ کما حالتی دارم بحال مرغ نیم سبل مانا ۲ چون مرغ سبل
 می طعم دوم به مقام کما نقل و حرکت چون سفر اشک ناسودمند و نقل و حرکت چون
 سفر یک روان ناسودمند سوم بعینه چون موی آتشیده بخود می پیچد
 چهارم اجتهاد بی بلب ترا یکب مضوم نی چون از دل حیران آئینه در پیش نفسم
 ۲ همه حیرت بقاعده تفسیری و ترا زو مثله.

توانائی ۹
 معنی
 پس از بر د کلام کلا بزبانی که دارد و فهم معانی آن مدعا را جدا کردن از تمهید و تذیل و
 اندازه کردن حسن سنجیدگی و نوی و دلکشی و شوکت بقواعد کما تر دید و زیر گرفت چگبیه
 ملک را بحديث شریف در حکایت سارقان و مجبوری ملک بکلمه بخشیدم اگر چه مصلحت
 ندیدم و سنجیدن ناسنجیدگی عیوب ثلثه گفتار عوام بعد ادراک معنی سنجیدگی مع مثال

اسرار بکلیت ۱۰
 ادراک تعریف فضایل ثلثه سخن یک از آن سنجیدگی معانی است دوم ثلثه لفظ و حتی یک است مثال هر یک
 تعریف قسام ثلثه هر یکی از فضایل ثلثه سخن آن صوم دل است مع مثال زبان و دو و فارسی و غیره
 ادراک تعریف سنجیدگی که عبارت از اقبال مخاطب بخوشی یا بجهوری و آن از تعین کلام بر دو
 و خطبای مخاطب است دهم تعریف ناسنجیدگی که عبارت از مردودیت کلام است بدخل بجا

معنی قابل
 فضایل ثلثه ۱۲
 انتباه از معنی
 ایستادن آید
 از معنی
 و بعضی
 از معنی
 و بعضی
 از معنی

ارکان

تعریف تمیید و تدبیر و اصل مدعا و فوائد آنها و مقامات آنها و اعتدال آنها -

ادراک حسن ذاتی کلام که بلاغت و مضاحت و مناسبت و سلاست است و ادراک حقیقت حسن عارضی کلام که عبارت از بجا و شش صنعت و نامش علم بر بیعت است و ادراک تعریف علم بیان که عبارت از ادای یک سخن است بچند طریق بذریعہ چار چیز که استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز مرسل است معله مثله و سر قمر و دو و محمود و وصل و فصل الخ

ادراک حقیقت مطابقت تقریر که اصل تحریر است و مقدار آن و ورزش آن بترک روش معموله م و اختیار این قواعد و ادراک محاسن و قبا یح تقریر ازین قواعد و رعایت آن -

تقطیع بنا بر حصول مطابقت الاصل و حسن کلام بموجب احسن الکلام ماقبل و دول و هم بموجب خیر الکلام ما کان بقطعه قلیل و معناه کثیر و هم بمصدق احسن الکلام ما اخف علی السمع و حصول آسانی و شوحی و دفع اکثر حیوب کلام و طلب منغوزات از نظم -

اختصار بجزء زواید معموله تقریر مثل انداختن معلومات مخاطب و سوالات او یا اشاره و اختصار آوردن آنها بوقت ضرورت مثلاً وقت تردید سخن مخاطب یا یاد دہی مخاطب بسبب مرور زمان دراز یا خوف جواب دہی زمان مستقبل مثل تمیل امر حکام اعاده آن ضرورت و بمنیات و حذف بالقرینہ و جملہ احتیاجیہ و حمله معترضیہ چون زبانیکہ و است و مثل بادشاہی یا خلاصی عجمی الخ و باضافت مثل ہنگامیکہ در کلکتہ دوم گلستان میخواندم و ہنگام قیام کلکتہ گلستان می خواندم دیگر متن اول و اوسط و آخر از چند فقرہ یک فال علی چون بادشاہی را شنیدم الخ و بعضی جای یک بیت بجای یک نامہ واقع شود و در باب

تشیب
بعضی
چند
تقریر و مقامات
چون می آید
شکایت
فانہم

امرا

از نثر باشد یا یک آیه شریف یا خبر یا قول اندر زبیه یا حکمیه بقاعده اقتباس و مرج و قناعت بر تائیه
و مویده اینهمه باشد استحضار قلمی چند ازین عالم چون بچشم و کثر شا کوک و دل شا کوک فقط
حلی حک و الا لا قلیک عن سیف جدک و آیها القاضی بتم عزتک فقم و همچو بزبانیکه داشت و
از نظم ۵ یکی بنده خویش پیداشتش تا هر کجا که دست دهد -

ترتیب واقعات باطریق تحریر سبب و سبب و شرط و جزایع امثله

جامعیت و مانعیت و زین و با خراج و ادخال و پرداختن و محاصره و دعا و مفیدات دعا و
تشخیص مفیدات و تقویت مفیدات به کثیر از آنها و کثیر آنها به بطش مغرورانه و نوازده سنجی گی آنها
و از مفیدات است همچو دلائل و اسباب تشخیص اصل و حقیقت دعا و لوازم آن تمامی هر و بجز
درست و ادراک حقیقت تمهید کلی و جزوی و حقیقت و مقدار و حسن القاب و ذار و اداری القاب
دراز و خیریت گوئی و عافیت جوئی بدلائل سرگاه -

لحاظ تدرج لفظاً و معنا و ترکیباً بعرض حصول لاشی و شوکت و غیره و شوکت عنوان
بزیادت و تدرج مراتب ثلثه مع امثله و شوکت خطاب -

بنا بر حصول نرمی و دلربایی معنوی تبدیل پیرایه لفظی و معنوی و دفع قبائح چون حکایت
منجبین و قصه کابل موقوفه عمارت کبر شاه -

لحاظ زمان و مکان و اتهام خبر بتدرج و بدرازی آن حین درازی مبتدا بنا بر عدم لزوم صعود
از اعلی بادی بلا انتقام مقتضی الحال گوئی و نرم گوئی و آسان گوئی که مصدق و مفید صحت
سکوت باشد -

تقویت باغراق و کثیر مفیدات و الفاظ مفید زیادت معنی و شوکت مراتب ثلثه بنوی
و زیادت لفظ و معنی

تحسین بحسن تعلیل و بند که سنجی و لطیفه طرازی و روش دلش که بهترین ازان عاشقانه باشد

این باب
در این است
از ادا عالم
امور این فن
نظایر این
للمع مثلاً
و مفید معارف
بر آثار کلامین
حاجت غماری
نظم القاب
و مفید الفاظ
حاجت روانی و
درست و بدست
نظم خاصه
از تاجیه
کلام صحت
بافتوریت
لحاظ بدست
و معانی در
و الفاظ و معانی
مع چون در
نظم و ادب
الذین سوره
نظم و نظم
علم و نظم
نظم و نظم
نظم و نظم

اسرار

وہم ہذاق مخاطب حرف زدن وہم علی قدر استعداد مخاطب۔

تمام مدعا بابت الفاظ و تفویج و حسن التامیز و تقویت و غیره و تحقیر و تالیف بطریق اختصاریه و جزو جمله
گردانید پس عدم استقلال آن را گذرانید پس مثال تحقیر و تالیف کذا اتمام باشد و در حیان خدمت
را شما نگاه بود که با اله آباد پیوسته و ادراک مقامات اختصار و اقتصار و اقتصار

انلازه روشهای دانش چون عاشقانه و معشوقانه و میزرایانه و حکیمانه و عارفانه و مسلمانه من الغفلات و
اعتدال الخ و تنبیه و نگهداشت پہلو۔

نیاوردن افعال مرکب در میان جمله الا بصورت تمام مدعا و صعود از ادنی باقی لفظاً و معنأ و
یا داشت ترکیب جزئی مثل مصدر را قبل گرفت و دو صیغه شوکتیه معموله اکابر که گزارنده و مثل است
ورسید نهاد و گویندگان و جویندگان و مثل است و جمله شوکتیه تنویم گفت و تنویم گفتن در صیغه
مجهول و بعضی معروف ۳ شاید و در و فر است و از و در و در و لفظ بود حسین نشاندهی تا به پنج گشته
و عنوان که و رای تا از گی حصول تقطیع است و بنا بر رفع تکرار ناسودمند همچو بفرمود تا خلاص را بیاورد
اند اعتقد و بفرمود تا و طلبش بیرون شدند و الهت و با را بجای یکدیگر بکار برند و اینچنان را از خود دانستند
و بهر حصول بی ساختگی بهریم درویشان خریدی بجهت ترکیب مطرب غیره و مطابقت خبر با خبر
بدرازی و کوکب مشابره مقامی ورق نوشت و روان کرد و گفت که فرستاد و تا از پایید و اطلب و خود
در بر نورد و استرازا در و رابط محله م مثل لفظ اند بعد از آنجا و ترجمه هندی و زبان احوام از زبان
و کثرت استعارات اگر چه یا نوس باشد

احتراز از تمییزات و تدلیلات تراشیده ملایان چوبی و آذراک قبا یح آن که ناسنجیده گی است نماید و آنرا
استند آن و احترام از از تقصید و لغات و استعارات مشککه نامانوسه و خلط مطالب انسانی آنها را بهر بهرین
آنها بخلط غیر مقصود و تضاد مطالب و افعال تازی بیش از ضرورت و اغلاق و عراق و اشاره
و تحریف حکام و سستگی و تکلف و لحاظ مغفله تکلف و بی تکلفی و لایه باندازه حاجت پایه مخاطب که از
صل دست و بعضی هر قدر که بتقریر توان گفت -

مکتبہ اسلامی کلام
فلاحی ایجنسی
۱۳۴۰

ترتیب مطالب به تحریر فهرست آنها در معاملات بهتر است و نظم تقدیم و تاخیر و فکر ترقی بعد در نفس تقریر بقواعد -

مقتضی نگاری بقاعده باز و بی از و یکی از هر دو جمله را با استعاره کشیدن بعد از تشخیص س قافیه تغییر یافته و لازم و متعدی و از نظم و ادراک مقام استعاره و نقص آن و ادراک معنی اختصار که عبارت از قلب لفظ و کثرت معنی است نه قلت عبارت و معنی است که معنی علیهم است و درازی و کوتاهی جمله بحالت مقتضی بودن

ادراک اصالت پیرایه مثلاً درین جمله کمیای سعادت که او را جمیعیت آئین کبری که تسبیری باز گردد و یک گز مسفر از دوستان ه شان نیست گرگ ست فریاد از و س گ و مسجد ای فارغ از عقل و دین - و ادراک طریق متع تمیلات و تدبیرات اسانده و قوالب و مقام آنها تا بعد از آن خود به تحریر تمهید و تدبیر چیره دست گردد و طریق فوری مع نگاری و مضمون آفرینی بقاعده ته و تل و قلع و طیش و حسن آغاز و حسن انجام و نزاهت که عبارت از تمکین صفات بجای طرفین است چون کرم عالی و آرزو گوید و شرکت مرد و آبر و ریز مقبول باشد از مرد و دود بر خیزد و دیر نورد صحت سکوت چون تردید در نظر دارد و هم در نظر دارد صفات مولفه شوکتیه هتمنه چون فرمان جان پرستار و نامه گرامی نراز جان دمی نراز آسمان و جدت صرف و غیره پنج تا عدد و دانش پزوهی و تقویت لفظی بصنایع و تشبیه و ترکیب جدت پیرایه و استعاره و نفی و نطایف و غیره و تشخیص مقتضیات بکاوش و زیادت آنها تا هر کجا که ممکن باشد و بلاغت جامع سیاقی و عدم قناعت و واداری تاخیر مقصود بضرورت مختصراً از غیر گنهای لفظی و معنوی عوام و شکایت بکنایه و نرمی و تقدیم عمل و تاخیر آن بضرورت و حذف غیر موقوف علیهم مدعا و اندازه حسن بیان و نرم گویی و شوکت عنوان و مقصود و سادگی و نگارداشت قوالب و انواع احوال و قلب سخن بنا بر حصول قطع و اختصار و تشخیص هر فقره باز و بی از و احوال ثلثه و ترکیب معلومه و ترک من و تو در اکثر جا تهذیب نمی آرد و لحاظ ترقی در هر مقام بقواعد معلومه احتراز از ناموسات و خلاف روش خود اگر چه مستعمل اسانده باشد

دانی که در اینجا
نقدشان
است

احسان

چون بجای آورد معنی معلوم کرد و هنگام عجز ترجمه گرداندن پیرایه به پیرایه ای چند و ترجمه مدعا
 قیجوا بین فرض انکاشتن قی قلب الامتاضات آغاز وانش آموزی بار و و هم زبانی و
 بعد طی مرحله سنجیدگی نخست فارسی نگاری وادن و بیشتر جو بای الماچ آسان شوار بودن کما
 از احوال پرسید و دلا سا کرد و از سگالش حالت وقوعی مقتضی الحال فرا گرفتن و مدار حمل این
 علم بر تقابل عجم بیشتر ادای مدعا بقالب مرغوم نهاده و دکشی می آرد و سیم اینجا که مخرب اصل است
 مخرب نقل دانستن از عدم استقلال مقصود و استقلال غیر مقصود بر حد باید بود قی مشبه به لب
 معشوقان قی قیام عنوان از کیفیت مقضای مدعا و مقتضیات آن و بعد قیام کیفیت عنوان
 بر آوردن جزئیات آن و سنجیدن آن و برگزیدن بهترین آنها قی انحصار مدعا و تشخیص ترتیب
 مقتضیات اکثر نیز ترتیب معکوس می شود قی تصور حالت وقوعی پنج مقتضی الحال است مقتضیات
 برد و تمسست مفیدات و تواج قی بعد تخریع منغوز بطریاق کیفیت تشخیص مطابقت اصل و
 اعتدال و مقتضی الحال و ترتیب بی ساختگی و سنجیدگی و جامعیت و مانعیت و دیگر مراتب معنوی
 و لفظی و ترکیبی و تشخیص حالت درونی مخاطب براد خود باید کردن و مفارقت از روش عین اگر چه
 بحرانی باشد ناگزیر اندیشیدن و آزد و امتاضات فارسیه بلسانه حذف کردن است و فصاحت
 قلب الامتاضات زیادت در بعد با و یا بعد مودا زیادت و فرا و شله برای عدم لزوم صحو از اعلی با و قی
 و شماره مقتضیات لفظاً و سیاقاً بنا بر شوکت قی ادای قایل زبان حال قی انما زده و سنجیدگی
 فضائل ثلثه اول بلسانه گرفتن است بنا بر دست انداز مطابقت اصل دره از اصل و ورافت
 قی انتقال قی سکاکی از نظم به نثر از ناگزیر باشد قی حسن معنی گران از رتر باید از حسن
 الفاظ و رنه فقدان مقصود و زین روبرا قنادگی بلاغت مقصود است قی حسن صورت و بی
 ساختگی متکلم نه دوره و رای ساختگی مخالفت اصل باشد قی تخریع معنی صادیه البسته بر لفظه میساید



نقشه های شعرگوئی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

نقشہ عام				
۵۴۰۰	۳۰۴۰۰	۷۰۴۰۰	ب ط س	ت ر ق

۴	۵	۲	۳	۱
حالت	۱۲	۸۰۰	مندود	متفعلی موق مقل و متضمن اسم یا صفت مشتائی

مردود	ن ۸۰۰	نذیح لوب نی ۸۰۰ آخر به ۳۳۰۳ شلته ۱۲	۳۳۰۳	۱۰۰
-------	-------	--	------	-----

۳	۴	نقشه مثال با قسامه	۱
م ن دود	ایضا	ضد جنس	ایضا حسب علامه نقشه ضادین بشرط (دیات)

۱۲	۶	۴	نقشه خیال باقسام	۱
بشیر لوط لمر بوره	۲	۸۰ غیره	نیز مجامع من الز	۳۰ ۳۰ ۲
			ضروریات اولی	۱۲ صوری
				نوعه فنی

الان

[illegible][illegible]

4

2

نقشہ جلد

نقشہ ح ط

نقشه نقشه گزین من نقشه با غیر منهای

三

[illegible]

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱- بیخ بنده
 ۲- جامعہ کائنات
 ۳- اراکین علی بن ابی طالب
 ۴- مجلس شہادت خضاب
 ۵- سادہ جملہ خضاب
 ۶- درویشی الہی
 ۷- علیہ السلام
 ۸- علیہ السلام
 ۹- علیہ السلام
 ۱۰- علیہ السلام
 ۱۱- علیہ السلام
 ۱۲- علیہ السلام
 ۱۳- علیہ السلام
 ۱۴- علیہ السلام
 ۱۵- علیہ السلام
 ۱۶- علیہ السلام
 ۱۷- علیہ السلام
 ۱۸- علیہ السلام
 ۱۹- علیہ السلام
 ۲۰- علیہ السلام
 ۲۱- علیہ السلام
 ۲۲- علیہ السلام
 ۲۳- علیہ السلام
 ۲۴- علیہ السلام
 ۲۵- علیہ السلام
 ۲۶- علیہ السلام
 ۲۷- علیہ السلام
 ۲۸- علیہ السلام
 ۲۹- علیہ السلام
 ۳۰- علیہ السلام
 ۳۱- علیہ السلام
 ۳۲- علیہ السلام
 ۳۳- علیہ السلام
 ۳۴- علیہ السلام
 ۳۵- علیہ السلام
 ۳۶- علیہ السلام
 ۳۷- علیہ السلام
 ۳۸- علیہ السلام
 ۳۹- علیہ السلام
 ۴۰- علیہ السلام
 ۴۱- علیہ السلام
 ۴۲- علیہ السلام
 ۴۳- علیہ السلام
 ۴۴- علیہ السلام
 ۴۵- علیہ السلام
 ۴۶- علیہ السلام
 ۴۷- علیہ السلام
 ۴۸- علیہ السلام
 ۴۹- علیہ السلام
 ۵۰- علیہ السلام
 ۵۱- علیہ السلام
 ۵۲- علیہ السلام
 ۵۳- علیہ السلام
 ۵۴- علیہ السلام
 ۵۵- علیہ السلام
 ۵۶- علیہ السلام
 ۵۷- علیہ السلام
 ۵۸- علیہ السلام
 ۵۹- علیہ السلام
 ۶۰- علیہ السلام
 ۶۱- علیہ السلام
 ۶۲- علیہ السلام
 ۶۳- علیہ السلام
 ۶۴- علیہ السلام
 ۶۵- علیہ السلام
 ۶۶- علیہ السلام
 ۶۷- علیہ السلام
 ۶۸- علیہ السلام
 ۶۹- علیہ السلام
 ۷۰- علیہ السلام
 ۷۱- علیہ السلام
 ۷۲- علیہ السلام
 ۷۳- علیہ السلام
 ۷۴- علیہ السلام
 ۷۵- علیہ السلام
 ۷۶- علیہ السلام
 ۷۷- علیہ السلام
 ۷۸- علیہ السلام
 ۷۹- علیہ السلام
 ۸۰- علیہ السلام
 ۸۱- علیہ السلام
 ۸۲- علیہ السلام
 ۸۳- علیہ السلام
 ۸۴- علیہ السلام
 ۸۵- علیہ السلام
 ۸۶- علیہ السلام
 ۸۷- علیہ السلام
 ۸۸- علیہ السلام
 ۸۹- علیہ السلام
 ۹۰- علیہ السلام
 ۹۱- علیہ السلام
 ۹۲- علیہ السلام
 ۹۳- علیہ السلام
 ۹۴- علیہ السلام
 ۹۵- علیہ السلام
 ۹۶- علیہ السلام
 ۹۷- علیہ السلام
 ۹۸- علیہ السلام
 ۹۹- علیہ السلام
 ۱۰۰- علیہ السلام

